

بَاب دوم

در وسط حالت شیخ ما قدس الله روحه العزیز

و این مشتمل بر سه فصلت

فصل اول

در حکایاتی که از کرامات شیخ ما قدس الله روحه العزیز
مشهورست و درست شده بنزدیک ما

● **الحکایة** ● در آن وقت که شیخ ما ابو سعید قدس الله
روحه العزیز از ریاضت و مجاهدت فارغ شد و بیخه باز آمد و آن
حالت و کف بکمال رسید عزیمت نشابور کرد چون بدیه^۸ باز طوس
رسید دهیست^۹ بر دوفرنکی شهر طابریان درویشی را پیش فرستاد^{۱۰} و گفت
بشهر باید شد بنزدیک معشوق و گفتن^{۱۱} دشواری هست تا^{۱۲} در ولایت تو
آیم و شیخ ما^{۱۳} هرگز هیچ^{۱۴} کس را ننگفته است کی چنین بکن^{۱۵} یا جهان
مکن گفته است چنین باید کرد و جان^{۱۶} نباید کرد و این معشوق از عقلاه
بجانبین بوده است و سخت بزرگوار و صاحب حالتی بکمال و نشن او در
شهر طوس بوده است و خاکس آجاست^{۱۷} چون^{۱۸} درویش برفت شیخ فرمود^{۱۹}
تا اسب زین کردند و بر اثر برفت و جمع صوفیان در خدمت شیخ
رفتند^{۲۰} چون یک فرسنگی شهر رسیدند^{۲۱} بوضعی که آنرا^{۲۲} دو برادران گویند

۱) او ظاهر شده است و از راویان درست گفته (۲) و آن (۳) **الحکایة** : **ТРИТ. 60324**
 ۴) **Б. т. 574** ۵) ازین ریاضات و مجاهدات ۶) **оп.** ۷) **Безъ чужаго !!** ۸) **оп.** ۹) **оп.** ۱۰) **оп. II т. 199b** ۱۱) **оп.** ۱۲) **оп.** ۱۳) **оп.** ۱۴) **оп.** ۱۵) **оп.** ۱۶) **оп.** ۱۷) **оп.** ۱۸) **оп.** ۱۹) **оп.** ۲۰) **оп.** ۲۱) **оп.** ۲۲) **Б. т. 564**
 ۲) **оп.** ۳) **оп.** ۴) **оп.** ۵) **оп.** ۶) **оп.** ۷) **оп.** ۸) **оп.** ۹) **оп.** ۱۰) **оп.** ۱۱) **оп.** ۱۲) **оп.** ۱۳) **оп.** ۱۴) **оп.** ۱۵) **оп.** ۱۶) **оп.** ۱۷) **оп.** ۱۸) **оп.** ۱۹) **оп.** ۲۰) **оп.** ۲۱) **оп.** ۲۲) **оп.**

و بدرم رئیس طلوس بود و مرید شیخ^۱ هر روز بخانقاه استاد بر احمد آمدی
بمجلس شیخ و مرا با خویشن آوردی^۲ و من در پیش بدر^۳ از بای نشستنی^۴
و مرا چنانک باشد جوانانرا دل بر پوشیده باز می نگرست^۵ بس شبی
آن زن بن بیخامی^۶ فرستاد که من بعروسی می شوم^۷ تو کوش دار تا من^۸
باز می آیم ترا بینم^۹ من^{۱۰} بنشستم و شب دور^{۱۱} در کشید و مرا خواب گرفت
من با خود آهسته این بیت می گفتم تا در خواب نشوم بیت
در دیده بجای خواب آست مرا * زیرا ~~که~~ بدیدنت شتابت مرا
گویند بحسب تا بخوابش بینی * ای بی خبران^{۱۲} چه جای خوابست مرا
این^{۱۳} بیت می گفتم که^{۱۴} خوابم ببرد و در خواب ماندم تا آن ساعت که
مؤذن بانک نماز گفت چون^{۱۵} بیدار شدم هیچ کس را ندیدم که خفته
مانده بودم دیگر روز با بدر بمجلس شیخ شدم و بر زبر سر بدر بایستادم
شیخ را از محبت^{۱۶} و^{۱۷} راه حق^{۱۸} سؤال کرده بودند^{۱۹} و^{۲۰} او درین معنی سخن
می گفت که در راه جنت و جوی آدمی پتکر که^{۲۱} تا جده مایه رنج بری
و چند حیلته کنی تا بقصود^{۲۲} رسی یا نرسی^{۲۳} دامی^{۲۴} نازند در راه حق^{۲۵}
بقصود چون توان رسید که اینک دوش مقصودی^{۲۶} وعده داد این جوانرا
بلک نیم شب بی خواب بود^{۲۷} و می گفت نظم^{۲۸}
در دیده بجای خواب آست مرا^{۲۹}

دیگر چه ای بر من هیچ نکفتم شیخ گفت خواجه^{۳۰} بو القم^{۳۱} من هبی
بهردم دیگر بار گفت^{۳۲} من بیفتم و از دست بشدم چون بهوش باز

بروی (К. л. ۸۰۸) پوشیده باز (۴) نشستنی (۵) П. л. ۳۰۰b. (۶) بوذ و ۸۰۶ (۱)
بر بام ۸۰۶ (۲) به بینم (۳) چون (۴) امشب ۸۰۶ (۵) بیخام (۶) می نگرست
۸۰ (۷) و (۸) و این (۹) xaxъ въ K. (۱۰) کم خردان (۱۱) На похѣ (۱۲) دراز (۱۳)
۸۰ (۱۴) Въ П до исправ- (۱۵) оп. К. л. ۸۰b. (۱۶) کردند (۱۷) تعالی ۸۰۶ (۱۸) оп. (۱۹)
کسی بقصودی (۲۰) تعالی ۸۰۶ (۲۱) оп. (۲۲) تعالی (۲۳) ۸۰۶ (۲۴) оп. (۲۵)
۸۰ (۲۶) بلقاسم (۲۷) زیرا که بدیدنت شتابت مرا ۸۰۶ (۲۸) بیت (۲۹) оп. (۳۰)

بودند چنانک بر در و بر^۱ بام چای نبود^۲ در میان مجلس که شیخ را سخن می رفت^۳ و خلق بیگبار گریان شده^۴ از زحمت زنان کودکی خود^۵ از بام از کنار مادر بیفتاد^۶ شیخ ما را چشم بر وی افتاد گفت بگوش و^۷ دست در هوا بدید آمد و آن کودک را بگرفت و بر زمین نهاد چنانک هیچ الهی بوی نرسید و جمله اهل مجلس بدیدند و فریاد از خلق بر آمد و حالتها رفت سید^۸ ابو علی سوخصند خورد که من بچشم خویش دیدم و اگر بخلاف اینست^۹ و بچشم خویش ندیدم^{۱۰} هر دو چشم کور باد

● الحکایة ● کمال الدین بو سعید عم گفت که^{۱۱} با بدرج

خواجه بو سعید و جدم خواجه ابو طاهر^{۱۲} رحمة الله عليهم^{۱۳} بر نفس شدید^{۱۴} بیش نظام الملك^{۱۵} رحمة الله عليه^{۱۶} بسلام^{۱۷} گفت دران وقت که شیخ ابو سعید^{۱۸} قدس الله روحه العزيز^{۱۹} بطوس آمد من حکودک بودم^{۲۰} با جمعی کودکان بر سر کوی ترسانان ایستاده بودم^{۲۱} شیخ می آمد^{۲۲} با جمعی بسیار چون فرا نزدیک ما رسید روی فرا^{۲۳} جمع خویش کرد و گفت هر کرا می باید که خواجه جهانرا بیند^{۲۴} اینک^{۲۵} ایستاده است و اشارت بها کرد ما بیکدیگر^{۲۶} می نگرینیم بنعجب تا این سخن کرا می گوید که ما همه کودکان بودیم^{۲۷} و ندانسیم^{۲۸} امروز ازان تاریخ جهل سالست^{۲۹} اکنون معلوم شد که این^{۳۰} اشارت بها می کرده است^{۳۱}

● الحکایة ● خواجه ابو القاسم هاشمی^{۳۲} حکایت کرد که من

هفده ساله بودم که شیخ بو سعید قدس الله روحه العزيز^{۳۳} بطوس آمد

در افتاد ۱) E. n. 594. ۲) بودند و ۳) و شیخ سخن می راند ۴) در
 حکای ۱۱) ابو ۱۲) خواجه ۱۳) رحمة الله عليهم ۱۴) بر نفس شدید ۱۵) بیش
 و ۱۶) نظام الملك ۱۷) بسلام ۱۸) ابو سعید ۱۹) قدس الله روحه العزيز ۲۰) من
 بودم ۲۱) ایستاده بودم ۲۲) می آمد ۲۳) فرا ۲۴) بیند ۲۵) اینک ۲۶) بیکدیگر
 در ۲۷) کودکان بودیم ۲۸) ندانسیم ۲۹) سالست ۳۰) این ۳۱) کرده است
 الفس هشتمی ۳۲) هاشمی ۳۳) ابو سعید قدس الله روحه العزيز ۳۴) بطوس آمد
 ۳۵) ما ۳۶) ما ۳۷) ما ۳۸) ما ۳۹) ما ۴۰) ما ۴۱) ما ۴۲) ما ۴۳) ما ۴۴) ما ۴۵) ما
 ۴۶) ما ۴۷) ما ۴۸) ما ۴۹) ما ۵۰) ما ۵۱) ما ۵۲) ما ۵۳) ما ۵۴) ما ۵۵) ما

بزرگتر^۱ ازین "دو کس" شیخ^۲ ما^۳ ابو سعید حالی روی بدان درویش
 کرد و^۴ گفت مختصر ملکی بود که هر روز^۵ دران ملک چون بوسعید و بوالقلم
 هفتاد هزار فرا^۶ نرسد و هفتاد هزار نرسد این^۷ می^۸ گفت و می^۹ کارید^{۱۰}
 ● المسکایه ● چون شیخ^{۱۱} ما^{۱۲} ابو^{۱۳} سعید قدس الله روحه العزیز
 چند روز^{۱۴} بطوس مقام کرد^{۱۵} قصد نیشابور^{۱۶} کرد خواجه محمود مرید که در
 نیشابور بودست^{۱۷} مردی سخت بزرگوار و خادم صوفیان بودست^{۱۸} چنانکه بعد
 از آن که^{۱۹} شیخ نیشابور شد و او را بدید مریدانرا^{۲۰} بیش وی^{۲۱} فرستادی^{۲۲}
 و گفتی محمود راهبری^{۲۳} نیکست بکروز بامداد این محمود مرید نماز^{۲۴} بگزارد
 و گفت دوش بخواب دادم که این کوه که از سوی طوس^{۲۵} است بدو
 نیمه شدی و ماه از میان آن^{۲۶} بیرون آمدی^{۲۷} گفت ای اصحاب صلابی
 استقبال در دهیت که شیخ ابو سعید می آید جمع در هم آمدند و باستقبال
 شیخ ما بیرون شدند شیخ می آمد و جمعی نیکو در خدمت شیخ^{۲۸} چون
 یکدیگر رسیدند شیخ فرود آمد^{۲۹} خواجه محمود با جمع خویش گفت
 چون^{۳۰} بخواب چنین دیده ام^{۳۱} که ماه بکوی عدنی کویان بزمین آمد او را
 آنجا فرود^{۳۲} آیم شیخ را بکوی عدنی کویان بخانقاه بو^{۳۳} علی طرسوسی^{۳۴}
 فرود آوردند^{۳۵} خواجه محمود گفت تا ما ترتیب طبعی^{۳۶} کنیم دراز شود حالی
 از بازار سر بریان باید آورد سر بریان آوردند و سفره نهادند و سر بریان

۱) روزی ۲) ON. ۳) هر دو شخص ۴) است بزرگوارتر ۵) ON. ۶) ON. ۷) ON. ۸) ON. ۹) ON. ۱۰) ON. ۱۱) ON. ۱۲) ON. ۱۳) ON. ۱۴) ON. ۱۵) ON. ۱۶) ON. ۱۷) ON. ۱۸) ON. ۱۹) ON. ۲۰) ON. ۲۱) ON. ۲۲) ON. ۲۳) ON. ۲۴) ON. ۲۵) ON. ۲۶) ON. ۲۷) ON. ۲۸) ON. ۲۹) ON. ۳۰) ON. ۳۱) ON. ۳۲) ON. ۳۳) ON. ۳۴) ON. ۳۵) ON. ۳۶) ON.

آمدم شیخ گفت! چون در دیده بجای خواب آب بود چرا خفتی تا از مقصود باز ماندی و بیت جمله بگفت خلق بیکبار در فریاد آمدند^۱ و من مدهوش و بیهوش بیفشادم و از دست بشدم شیخ مرا گفت ترا این قدر بس بود^۲ حالتها رفت و خرقها افتاد^۳ بدم خرقها بدعوتی باز خرید بس چون شیخ برای ما آمد بدم از شیخ درخواست کرد که اگر آب خوری از دست^۴ بو القس^۵ خور و من بر زبر سر شیخ ایستاده بودم کوزه آب در دست شیخ دو کوزه^۶ از دست من آب خورد و مرا گفت نیک مردی خواهی بود در هشتاد و یک سال صبر من هرگز^۷ بر من هیچ حرام نرفت از حرمت گفت شیخ^۸ هرگز خمر نخوردم و خدمت هیچ مخلوقی^۹ نکردم و در حق^{۱۰} هیچ کس بد نکردم صاحب واقعه این دو کرامت شیخ من بود

● المحکمة ● آورده اند که روزی شیخ^{۱۱} ما بو^{۱۲} سعید و شیخ بو^{۱۳} القاسم کرکاتی قدس الله روحهما^{۱۴} در شهر^{۱۵} طوس بهم^{۱۶} نشسته بودند بر یک تخت و جمعی درویشان^{۱۷} ایستاده بدل^{۱۸} درویشی بگذشت که آبا منزلت^{۱۹} این هر دو بزرگ چیست^{۲۰} شیخ^{۲۱} ما ابو^{۲۲} سعید حالی روی بدان درویش کرد و گفت هر که خواهد که دو بادشاه بهم بیستد در یک جای یک^{۲۳} وقت^{۲۴} در یک حال بر^{۲۵} یک تخت^{۲۶} یک دل^{۲۷} کو در فکر آن درویش چون این سخن بشنید در آن هر دو بزرگ تکریست حق سبحانه و تعالی حجاب از پیش چشم دل^{۲۸} آن درویش بر گرفت تا صدق سخن شیخ^{۲۹} بر دل او کشف گشت و بزرگواری ایشان بدانت بدلش بگذشت^{۳۰}

سکه آبا خداوندرا^{۳۱} تبارک و تعالی امروز در^{۳۲} زمین هیچ بنده^{۳۳} هست

باشد ۱) ۲) ۳) ۴) ۵) ۶) ۷) ۸) ۹) ۱۰) ۱۱) ۱۲) ۱۳) ۱۴) ۱۵) ۱۶) ۱۷) ۱۸) ۱۹) ۲۰) ۲۱) ۲۲) ۲۳) ۲۴) ۲۵) ۲۶) ۲۷) ۲۸) ۲۹) ۳۰) ۳۱) ۳۲) ۳۳)

۱) ۵۱۱. ۲) فریاد بر آوردند ۳) ۵۱۱. ۴) ۲۰۱۸. ۵) ۱۱. ۶) ۱۱. ۷) ۱۱. ۸) ۱۱. ۹) ۱۱. ۱۰) ۱۱. ۱۱) ۱۱. ۱۲) ۱۱. ۱۳) ۱۱. ۱۴) ۱۱. ۱۵) ۱۱. ۱۶) ۱۱. ۱۷) ۱۱. ۱۸) ۱۱. ۱۹) ۱۱. ۲۰) ۱۱. ۲۱) ۱۱. ۲۲) ۱۱. ۲۳) ۱۱. ۲۴) ۱۱. ۲۵) ۱۱. ۲۶) ۱۱. ۲۷) ۱۱. ۲۸) ۱۱. ۲۹) ۱۱. ۳۰) ۱۱. ۳۱) ۱۱. ۳۲) ۱۱. ۳۳) ۱۱.

طواف آواز داد که ما^۱ و همه نصی شیخ گفت ازان مرد غافل بشنوبد
و کار بندید کم آید و همه شاید بس صفت

فا^۲ ساختن و خوی خوش و صفرا هیچ * نا عهد^۳ میان ما بماند^۴ بی بیج
میردان^۵ باز بیش^۶ استاد شدند و این سخن حکایت کردند استاد گفت
جانست که او می گوید^۷ شیخ هر روز مجلس می گفت^۸ و هرکرا چیزی^۹
بدل^{۱۰} بر می گذشتی^{۱۱} شیخ در میان سخن روی نبوی می کردی^{۱۲} و جواب
آن سخن^{۱۳} که اورا^{۱۴} در دل بودی^{۱۵} بر منری یا بینی یا حکایتی^{۱۶} برون
می دادی^{۱۷} چنانک آنکس را^{۱۸} مفهوم شدی و با^{۱۹} سر سخن افتادی^{۲۰} و اهل
نشاورد^{۲۱} بیکبار بر شیخ اقبال^{۲۲} کردند و روی بوی نهادند و شیخ در میان
سخن^{۲۳} شعر و بیت می گفتی و دعوتها با تکلف می کردی و پیوسته سماع
می کردند^{۲۴} در^{۲۵} پیش وی و جمله آیه فرق^{۲۶} با شیخ ما^{۲۷} بانکار بودند

● المصکابه ● خواجه حسن مؤدب گوید رحمه الله که چون^{۲۸} آوازه
شیخ در نشابور منتشر شد^{۲۹} که بیرصوفیان آمدست^{۳۰} از میهنه و در کوی
عدنی کویان^{۳۱} مجلس می گوید^{۳۲} و از اسرار بندکان خدای تعالی خبر باز^{۳۳}
می دهد و من صوفیانرا عظیم دشمن داشتمی گفتم صوفی^{۳۴} علم نداند چگونه^{۳۵}
مجلس^{۳۶} گوید و علم غیب را خدای^{۳۷} تعالی بیج بیغامبر^{۳۸} و بیج کس نداد
و ندهد او^{۳۹} از اسرار بندکان حق تعالی چگونه^{۴۰} خبر باز می^{۴۱} دهد روزی
بر سیل امتحان بجملس شیخ^{۴۲} در آمدم^{۴۳} و در پیش تحت^{۴۴} او بنشتم^{۴۵}

و ۲۰۵. ۷) بر ۸) نماند ۹) عشق ۱۰) در ۱۱) کما II K; ۱۲) می داد ۱)
K n. ۶۱۲. ۱۳) شخص ۱۴) کردی ۱۵) بگذشتی ۱۶) on. ۱۷) می گفتی ۸)
شدی ۱۸) باز ۱۷) II n. 202^h. ۱۹) آنکس ۲۰) بدادی ۲۱) بود ۲۲) ویرا ۱۳)
on. ۲۳) on. ۲۴) on. ۲۵) کردند ۲۶) II n. ۲۰۲. ۲۷) افتدا ۲۸) نشابور ۱۹)
کنت ۲۹) کجون ۳۰) on. Въ II изданіи выставлено только из 2012. ۳۱)
on. ۳۲) که ۳۳) ۲۰۵. ۳۴) می دارد ۳۵) on. ۳۶) آمده است ۳۷)
on. ۳۸) و K n. ۶۱۲. ۳۹) بیغمبر نداد ۴۰) غیب حق ۴۱) چون ۲۰۵. ۴۲)
شیخ بنشتم ۴۳) آمد ۴۴) on. ۴۵)

پیش شیخ نهادند^۱ شیخ گفت مبارك باد از سر در کوفتیم چون فارغ شدند خواجه محمود مرید^۲ گفت که^۳ ای شیخ حاتم را چه کوبی شیخ گفت بیاید رفت شیخ و جمع بحمام شدند^۴ چون^۵ بجماعه شیخ باز افکندند^۶ حتمی ازاری^۷ که با کینه تر بود پیش شیخ آورد^۸ خواجه محمود زود^۹ دستار خویش^{۱۰} از سر فرو گرفت و بوسی داد^{۱۱} و پیش شیخ داشت شیخ گفت مبارك باد^{۱۲} چون محمود کلاه نهاد دیگرانرا خطری نباشد از وی بمتد و بر^{۱۳} میان بست^{۱۴} و بحمام فرو شد و چون آن روز حمام کردند^{۱۵} و بیاسودند دیگر روز شیخ را^{۱۶} در خانقاه^{۱۷} عدنی کویان^{۱۸} مجلس نهادند در اول مجلس از شیخ سوال کردند که اینجا بزرگت^{۱۹} استاد امام^{۲۰} ابو القاسم^{۲۱} قشیری^{۲۲} می گوید که بنده بدو قدم بخدای^{۲۳} رسد شیخ چه می گوید شیخ گفت نه^{۲۴} ایشان چنین می گویند^{۲۵} که بنده يك قدم بخدای^{۲۶} رسد پس مریدان استاد امام پیش امام^{۲۷} آمدند و این سخن بگفتند^{۲۸} استاد امام گفت نه برسیدی^{۲۹} که چگونه دیگر روز شیخ را^{۳۰} سوال کردند که دی گفتی^{۳۱} که مرد يك قدم بخدای^{۳۲} رسد شیخ گفت بلی امروز همین کویم^{۳۳} و تا قیامت کویم^{۳۴} گفتند چگونه^{۳۵} ای شیخ^{۳۶} گفت میان بنده و حق^{۳۷} يك قدم است و آن قدم^{۳۸} آنست که يك قدم از خود بیرون نهی تا بحق^{۳۹} رسی در جمله تویی تو در میان است^{۴۰} چون شیخ این سخن بگفت بر در خانقاه

انداختند ۱) و ۲) رفتند ۳) با ۴) ON. ۵) ON. ۶) ON. ۷) خود ۸) ON. ۹) آوردند ۱۰) X a. 630. ۱۱) جاعت ایزاری ۱۲) زد ۱۳) در ۱۴) ON. 11 a. 2020. ۱۵) در ۱۶) بوسه داشت ۱۷) ON. ۱۸) حکه اورا ۱۹) کویان ۲۰) بخانقاه کوی ۲۱) بزدند ۲۲) ON. ۲۳) می گویند او ۲۴) ON. ۲۵) ON. ۲۶) ON. ۲۷) ON. ۲۸) ON. ۲۹) ON. ۳۰) ON. ۳۱) ON. ۳۲) ON. ۳۳) ON. ۳۴) ON. ۳۵) ON. ۳۶) ON. ۳۷) ON. ۳۸) ON. ۳۹) ON. ۴۰) ON.

ایشان هر دو گفتند که ما از بدر خویشی شنودیم^۱ که او گفت من جوان بودم که فرزندان شیخ بو سعید قدس الله روحه^۲ الغریز و رحمة رحمة واسعة^۳ مرا از مینه بخدمت خانقاه شیخ فرستادند^۴ بنشاور و من بخدمت درویشان مشغول شدم^۵ مدتی بکروز^۶ بکرمابه که درین خانقاه بود و شیخ در^۷ آنجا بسیار در آمده بود^۸ فرو شدم چون بنشستم و موی بر داشتم بیری فراز آمد و خواست که^۹ دست بر پشت من نهی^{۱۰} و مرا مضری و خدمتی کند من رها نکردم و گفتم تو مردی بزرگی ویر^{۱۱} و من جوان^{۱۲} واجب باشد که ترا خدمت کنم گفت بگذار تا ترا مضری بکنم^{۱۳} و حکایتی است^{۱۴} بر کویم من بگذاشتم او دستی^{۱۵} بر پشت من می نهاد و این حکایت می گفت که^{۱۶} من جوان^{۱۷} بودم و بر سر چهارسوی این شهر دوکانی داشتم و خطوایی^{۱۸} کردم چون^{۱۹} بگفندی آن کار کردم^{۲۰} و سرمایه نیک بدست آوردم هوس بازوکانی در دل من افتاد از دوکان برخاستم و آنچه^{۲۱} بیابست فروخت بفروختم و متاعی که لایق بخارا بود بخریدم و من هرگز از شهر بیج^{۲۲} فرسنگ زمین بهیج^{۲۳} روسا نرسیده بودم^{۲۴} و هیچ سفر نکرده کاروایی بزرگ^{۲۵} بخارا می شد من نیز^{۲۶} شتر بکرا^{۲۷} بگرفتم و با ایشان^{۲۸} بهم برقم برخص آمدیم و روزی دو سه آنجا مقام کردیم و از آنجا روی بسرو نهادیم^{۲۹} من هر شبی چنانک عادت بیاده روان^{۳۰} کاروان باشد^{۳۱} باره^{۳۲} بیش شتر^{۳۳} کاروان برقمی^{۳۴} و بگفندی تا کاروان در رسیدی بس برخاستی و با کاروان برقمی^{۳۵}

۱) ان. ۲) ابو ۳) که ۴) خود شنیدیم ۵) ان. ۶) ان. ۷) بدر کرمابه حکمی بر در این ۸) بودم ۹) فرستاد ۱۰) بیری ۱۱) خواست که ۱۲) نهاده ۱۳) ان. ۱۴) رسیده بود ۱۵) دست ۱۶) K. n. ۱۷) دست ۱۸) ان. ۱۹) کم ۲۰) بر من ۲۱) فرسنگی ندیده بودم ۲۲) آنچه ۲۳) یک چند خطوایی بکردم ۲۴) حلوا ۲۵) رفتی ۲۶) و ۲۷) بود ۲۸) بیاده روان ۲۹) و ۳۰) شتر بکری ۳۱) و ۳۲) و

جملهها^۱، فاخر بوشیده^۲ و دستاری فوطه طبری^۳ بر سر بسته با دلی بر انکار و داوری شیخ مجلس می گفت چون مجلس باخر آورد^۴ از جهت درویشی جمله^۵ خواست هر کسی چیزی می دادند دستاری خواست^۶ مرا در دل افتاد که دستار خویش بدهم باز گفتم^۷ مرا این دستار از آمل^۸ به هدیه^۹ آورده اند و ده دینار نیشابوری^{۱۰} قیمت این دستارست ندهم دیگر باره^{۱۱} شیخ حدیث دستار کرد مرا دیگر باره^{۱۲} در دل افتاد که دستار را^{۱۳} بدهم باز اندیشه را رد کردم و همان^{۱۴} اندیشه اول در دلم آمده بود^{۱۵} میری در بهلولی^{۱۶} من نشسته بود سؤال کرد که ای^{۱۷} شیخ حق سبحانه و تعالی با بنده سخن گوید گفت گوید^{۱۸} از بهر دستار طبری^{۱۹} و^{۲۰} باریش سخن^{۲۱} نگوید^{۲۲} با آن^{۲۳} مرد^{۲۴} که در بهلولی نوشته است دو بار گفت^{۲۵} که این دستار که در^{۲۶} سرداری بیان^{۲۷} درویش ده^{۲۸} اومی گوید که^{۲۹} ندهم^{۳۰} که^{۳۱} قیمت این دستار ده دینارست و مرا از آمل^{۳۲} به هدیه آورده اند^{۳۳} حسن مؤدب گفت که^{۳۴} چون من این سخن بشنیدم لرزه بر من افتاد برخاستم و فرمایش شیخ شدم و بوسه بر پای شیخ دادم و دستار و جمله جمله بدان درویش دادم و هیچ انکار و داوری در دل من نماند^{۳۵} بنو مسلمان شدم و هر مال و نعمت که داشتم در راه شیخ فدا کردم و بخدمت شیخ بیستادم و از خادم خاص شیخ ما بودست^{۳۶} و باقی عمر در خدمت شیخ ما بماند و خاکش در مینه است رحمه الله^{۳۷}

● الحصایة ● از خادم شیخ که در کوی عدنی کوبان بود در نیشابور میر^{۳۸} محمد شوکانی^{۳۹} و از برادر او زین الطایفه عمر شوکانی شوم^{۴۰} که

۱) ۲۰۶. ۲) ۵۸. ۳) هر کسی ۴) رسید ۵) در ۶) ۵۸. ۷) ۵۸. ۸) دستار ۹) بار ۱۰) بار ۱۱) نیشابوری ۱۲) دستار را هدیه ۱۳) یا دل خویش که ۱۴) K. d. 656. ۱۵) دستاری دو ۱۶) ۵۸. ۱۷) ۵۸. ۱۸) ۵۸. ۱۹) آمد ۲۰) بهلول ۲۱) ۵۸. ۲۲) ۵۸. ۲۳) و با ۲۴) ۲۰۶. ۲۵) بدین ۲۶) بر ۲۷) بگفت ۲۸) II n. 2038. ۲۹) بیان ۳۰) ۵۸. ۳۱) بهینه است ۳۲) بوده است ۳۳) و ۳۴) ۲۰۶. ۳۵) ۵۸. ۳۶) هدیه فرستاده اند ۳۷) ۵۸. ۳۸) گفت شنیدم ۳۹) K. n. 056. ۴۰) خادم شیخ روایت کرد از ۴۱)

تشنگی و کرسنگی و ماندگی همچنان می رنم تا آفتاب گرم شد و تشنگی بحدی
 رسیده که نیزه طاقت حرکت نداشتم^۱ یفتادم و تن ببرک بنهادم بس
 چون باز بخویشتن^۲ اندیشه کردم که در چنین جایگاه آلا جهد و جد
 هیچ سود ندارد و تن ببرک بنهاندن^۳ بعد از همه جهدها باشد^۴ موانک
 جاره دیگر مانده است و آن آنست که ازین بالابهاء^۵ رینک بالای^۶ که
 بلندترست^۷ طلب کنم و خویشتن^۸ بجهله بر سر بالایی افکنم^۹ و کرد این
 صحرا در نکر^{۱۰} باشد که جایی آبادانی^{۱۱} یا خاتمه عرب با ترکمان^{۱۲} نیم اگر
 دیدم فهو المراد و الا بر سر آن بالایی رینک بشت باز دهم و کرد^{۱۳} فرو
 برم و خاشاک کرد^{۱۴} خویشتن فرا^{۱۵} نهم تا دده^{۱۶} بعد از مرک من^{۱۷} مرا
 نخورد و تن مرک را دهم و تسلیم کنم^{۱۸} بس بنکویتم تلی^{۱۹} بزرک
 دیدم^{۲۰} جهد کردم و بسیار^{۲۱} حيله خویشتن^{۲۲} بر سر آن بالایی افکندم^{۲۳}
 و بدان بیابان فرو نگرستم از دور سیاهی^{۲۴} بچشم من آمد^{۲۵} نیک بنکرستم^{۲۶}
 سبزی بود خوی دل شدم و با خود^{۲۷} گفتم که هر کجا که^{۲۸} سبزی باشد
 آب بود^{۲۹} و هر کجا که^{۳۰} آب بود ممکن بود که آدمی باشد بدین
 سبب^{۳۱} قوتی در من بدید آمد و ازان بالایی فرود^{۳۲} آمدم و روی بدان سبزی
 نهادم^{۳۳} چون آنجا رسیدم باره زمین^{۳۴} دیدم چند نیر بر تابی در میان آن
 رینکا و چشمه آب صافی^{۳۵} ازان زمین بیرون می آمد و می رفت و کرد بر
 کرد آن چشمه چندان ازان زمین باره آب می رسید که^{۳۶} گیاه رسته بود^{۳۷}

۱) نهاندن ۲) سوزی ۳) با خویشتن ۴) نماسند ۵) و ۲) ۲۰۶ ۶) او. ۷) خوردن ۸) بلند ۹) بالای ۱۰) او. ۱۱) او. ۱۲) K. z. ۶۷۰. ۱۳) آن بالا روم ۱۴) بنصرم ۱۵) ۲۰۶. ۱۶) بیابان ۱۷) او. ۱۸) او. ۱۹) او. ۲۰) او. ۲۱) او. ۲۲) او. ۲۳) او. ۲۴) او. ۲۵) او. ۲۶) او. ۲۷) او. ۲۸) او. ۲۹) او. ۳۰) او. ۳۱) او. ۳۲) او. ۳۳) او. ۳۴) او. ۳۵) او. ۳۶) او. ۳۷) او. ۳۸) او. ۳۹) او. ۴۰) او. ۴۱) او. ۴۲) او. ۴۳) او. ۴۴) او. ۴۵) او. ۴۶) او. ۴۷) او. ۴۸) او. ۴۹) او. ۵۰) او. ۵۱) او. ۵۲) او. ۵۳) او. ۵۴) او. ۵۵) او. ۵۶) او. ۵۷) او. ۵۸) او. ۵۹) او. ۶۰) او. ۶۱) او. ۶۲) او. ۶۳) او. ۶۴) او. ۶۵) او. ۶۶) او. ۶۷) او. ۶۸) او. ۶۹) او. ۷۰) او. ۷۱) او. ۷۲) او. ۷۳) او. ۷۴) او. ۷۵) او. ۷۶) او. ۷۷) او. ۷۸) او. ۷۹) او. ۸۰) او. ۸۱) او. ۸۲) او. ۸۳) او. ۸۴) او. ۸۵) او. ۸۶) او. ۸۷) او. ۸۸) او. ۸۹) او. ۹۰) او. ۹۱) او. ۹۲) او. ۹۳) او. ۹۴) او. ۹۵) او. ۹۶) او. ۹۷) او. ۹۸) او. ۹۹) او. ۱۰۰) او.

يك شب برين ترتيب می رقص و شب يکگاه^۱ کشته بود و من عظیم مانده شده^۲ بودم و خواب بر من غلبه کرده باره^۳ نيك بیشتر^۴ شدم و از راه يکسوی^۵ شدم و بخفتم^۶ در خواب بداندم^۷ کاروان^۸ در رسیده بود و برفته و من بی خبر^۹ تا آنکه که گرمای^{۱۰} آفتاب مرا^{۱۱} از خواب^{۱۲} بیدار کرد بر خاستم و هیچ جای اثر کاروان ندیدم^{۱۳} و^{۱۴} ريك بود^{۱۵} و هیچ راه ندیدم باره^{۱۶} کرد بر دويدم^{۱۷} راه کم کردم و چون مدهوش^{۱۸} باره^{۱۹} از هر سوی دويدم^{۲۰} تا باشد که^{۲۱} راه باز بایم^{۲۲} سرگردان تر شدم پس با خود^{۲۳} اندیشه کردم که^{۲۴} چنین که من باره^{۲۵} ازین سوی می دوم و باره^{۲۶} از آن سو^{۲۷} هرگز بهیچ جای نرسم مصلحت آنست که من^{۲۸} با خود اجتهادی کنم و دل با^{۲۹} خوشتن آرام و اندیشه بکنم بر هر سویی که دل من فرار گیرد روی بدان جانب نهم و می روم آخر بآبادانی رسم این خاطر^{۳۰} با خوشتن^{۳۱} مقرر کردم^{۳۲} و اجتهاد بجای آوردم و^{۳۳} يك طرف اختیار کردم^{۳۴} و روی بدان طرف نهادم^{۳۵} و می رقص تا شب در آمد کرسنگی و نشکی در^{۳۶} من اثری عظیم کرده بود و^{۳۷} گرماء گرم بود^{۳۸} چون هوا خنك تر^{۳۹} شد من^{۴۰} اندکی قوت گرفتم و با خود گفتم که شب^{۴۱} روم بهتر باشد از آنک بروز بگرما و^{۴۲} آن شب همه شب می دويدم تا بامداد چون روز شد تکریم^{۴۳} جمله^{۴۴} صحرا ريك دیدم و خار و خشاک^{۴۵} و هیچ جای اثر آبادانی و آب و حیوان ندیدم شکسته دل^{۴۶} شدم و بران^{۴۷}

بگذشت (۱) شدم (۲) و (۳) يكسو (۴) بیش (۵) کشته (۶) K. z. ۱۸۱۵
 و هیچ نشان (۷) راه (۸) K. z. ۱۸۱۵ (۹) گرما (۱۰) و من در خواب ماندم
 کی (۱۱) خوشتن (۱۲) و (۱۳) K. z. ۱۸۱۵ (۱۴) کی (۱۵) بدويدم (۱۶) شدم (۱۷) K. z. ۱۸۱۵ (۱۸) بی میذا نبود
 خود آوردم و می (۱۹) K. z. ۱۸۱۵ (۲۰) کی من می روم هر لحظه از هر طرفی (۲۱)
 روم تا باشد که راه بآبادانی برم یا بآدمی رسم و از روی طلب راه کنم و اثر
 باجتهاد (۲۲) K. z. ۱۸۱۵ (۲۳) خود این (۲۴) کاروان بروم
 چون (۲۵) K. z. ۱۸۱۵ (۲۶) خنك (۲۷) و (۲۸) K. z. ۱۸۱۵ (۲۹) که (۳۰) بر (۳۱) K. z. ۱۸۱۵
 دل (۳۲) و هیزم (۳۳) K. z. ۱۸۱۵ (۳۴) همه (۳۵) بتکریم (۳۶) که روز بگرما (۳۷) شب
 بر (۳۸) شکسته (۳۹)

آب بر کشید و بدان بس بالایی فرو شد و استجایی^۱ بجای آورد و باز آمد^۲
 و بر کنار^۳ چشم بنشست و وضویی^۴ صوفیانه بکرد و دورگشت^۵ بگزارد و محاسن
 شانه کرد و بانگ نماز گفت^۶ و سنت کرد^۷ و قامت گفت^۸ و فریضه بگزارد^۹
 و دست برداشت و دعایی^{۱۰} بگفت و سنت بگزارد و برخاست^{۱۱} و سجاده
 بردوش افکند و عصا و ابرق برداشت و روی بیابان^{۱۲} فرو^{۱۳} نهاد و برفت
 و تا او^{۱۴} از پیش^{۱۵} چشم من غایب نکشت^{۱۶} مرا. از خوبستن خبر نبود از
 هیبت او و از مشغولی بیدار او و^{۱۷} نیکویی طاعت او^{۱۸} چون او از پیش^{۱۹}
 من غایب شد و^{۲۰} من با خوبستن رسیدم^{۲۱} خود را بسیار ملامت کردم که
 این چه بود که از من در وجود آمد^{۲۲} همه جهان آدمی طلب می کردم
 که^{۲۳} مرا ازین^{۲۴} بیابان مهلك^{۲۵} برهاند و براهبری^{۲۶} دلالت کند^{۲۷} مردی مصلح
 نیکو زندگانی و صوفی^{۲۸} که همه جهان بدعا^{۲۹} و زندگانی ایشان بر بایست
 و همه کمرهان بدیشان هدایت و از ایشان راه راست می طلبند باقم^{۳۰}
 و چنین غافل^{۳۱} ماندم و^{۳۲} او برفت^{۳۳} ازین جنس خود را بسیار ملامت کردم
 چون دانستم^{۳۴} که آن^{۳۵} مفید نیست با خود گفتم اکنون^{۳۶} جز صبر روی^{۳۷}
 نیست^{۳۸} که هم امروز یا امشب^{۳۹} یا^{۴۰} فردا باز آید و خلاص من جز از وی
 نیابد^{۴۱} منتظر می بودم تا اول وقت^{۴۲} نماز دبرگر در آمد^{۴۳} همان سباهی از دور
 دیدم آمد دانستم که همان شخص است چون نزدیک آمد همان کس بود

آن ۱) ۲۰۶. ۲) ۳) ۴) ۵) ۶) ۷) ۸) ۹) ۱۰) ۱۱) ۱۲) ۱۳) ۱۴) ۱۵) ۱۶) ۱۷) ۱۸) ۱۹) ۲۰) ۲۱) ۲۲) ۲۳) ۲۴) ۲۵) ۲۶) ۲۷) ۲۸) ۲۹) ۳۰) ۳۱) ۳۲) ۳۳) ۳۴) ۳۵) ۳۶) ۳۷) ۳۸) ۳۹) ۴۰) ۴۱) ۴۲) ۴۳)

۱) آب بر کشید ۲) آمد ۳) کنار ۴) وضویی ۵) دورگشت ۶) بانگ نماز گفت ۷) سنت کرد ۸) قامت گفت ۹) فریضه بگزارد ۱۰) دعایی ۱۱) برخاست ۱۲) بیابان ۱۳) فرو ۱۴) او ۱۵) پیش ۱۶) نکشت ۱۷) و ۱۸) نیکویی ۱۹) چون او ۲۰) من ۲۱) رسیدم ۲۲) آمد ۲۳) که ۲۴) ازین ۲۵) مهلك ۲۶) براهبری ۲۷) دلالت کند ۲۸) صوفی ۲۹) بدعا ۳۰) باقم ۳۱) غافل ۳۲) و ۳۳) برفت ۳۴) دانستم ۳۵) آن ۳۶) اکنون ۳۷) جز صبر روی ۳۸) نیست ۳۹) یا امشب ۴۰) یا ۴۱) نیابد ۴۲) تا اول وقت ۴۳) در آمد

۱) ۲) ۳) ۴) ۵) ۶) ۷) ۸) ۹) ۱۰) ۱۱) ۱۲) ۱۳) ۱۴) ۱۵) ۱۶) ۱۷) ۱۸) ۱۹) ۲۰) ۲۱) ۲۲) ۲۳) ۲۴) ۲۵) ۲۶) ۲۷) ۲۸) ۲۹) ۳۰) ۳۱) ۳۲) ۳۳) ۳۴) ۳۵) ۳۶) ۳۷) ۳۸) ۳۹) ۴۰) ۴۱) ۴۲) ۴۳)

۱) ۲) ۳) ۴) ۵) ۶) ۷) ۸) ۹) ۱۰) ۱۱) ۱۲) ۱۳) ۱۴) ۱۵) ۱۶) ۱۷) ۱۸) ۱۹) ۲۰) ۲۱) ۲۲) ۲۳) ۲۴) ۲۵) ۲۶) ۲۷) ۲۸) ۲۹) ۳۰) ۳۱) ۳۲) ۳۳) ۳۴) ۳۵) ۳۶) ۳۷) ۳۸) ۳۹) ۴۰) ۴۱) ۴۲) ۴۳)

و سبز کشته من فرار شدم و بارهٔ ازان آب بخوردم و وضو ساختم و دور کت
 ناز بکاردم^۱ و سجدهٔ شکر کردم که حق سبحانه و تعالی جان بمن باز داد
 و با خود گفتم که^۲ مرا اینجا مقام باید کرد و اینجا روی رفتن نیست
 باشد که کسی اینجا بیاید باب طلب کردن^۳ و اگر نیاید یکباروز اینجا^۴
 مقام کنم که اینجا آست^۵ و آنکه مردم بارهٔ ازان بیخ کلاه بخوردم و ازان
 سرچشمه دورتر شدم و بر بالایی^۶ ربك شدم بلند و سر بالا آن ربك باز
 دادم چنانک گوی شد و دران کوشدم و خاشاک کرد خویش در نهادم^۷
 چنانک کسی مرا تواند دید و من از میان خاشاک همه جوانب^۸ می نگریستم
 گفتم نباید^۹ حیوانی مؤذی^{۱۰} یا خدای نافرینی بدید^{۱۱} آید و مرا بیم هلاک
 باشد^{۱۲} در میان آن خاشاک بنهان شده بودم^{۱۳} و باطراف آن^{۱۴} بیابان نظاره
 می کردم تا وقت زوال بود از دور^{۱۵} ازان بیابان^{۱۶} سیاهی بدید آمد^{۱۷} روی
 بدین^{۱۸} آب نهاده^{۱۹} چون نزدیک^{۲۰} آمد آدمی بود^{۲۱} با خویشتن^{۲۲} گفتم الله
 اعلم خلاص^{۲۳} مرا روی^{۲۴} بدید آمد^{۲۵} چون نزدیک^{۲۶} آمد مردی دیدم
 بلند بالا سید^{۲۷} پوست ضخیم فراع چشم^{۲۸} محاسنی نا ناف مرقعی^{۲۹} صوفیانه پوشیده
 و عصایی و ابریقی در دست و سجادهٔ بردوش افکنده و روستره^{۳۰} با مواک
 بردوش^{۳۱} و کلاهی صوفیانه بر سر^{۳۲} نهاده و جیبی در بای کرده و نور از
 روی او^{۳۳} می تافت بکنار آب آمد و سجاده بیفکند بشرط متصوفه و ابریقی

و بیسایم (۸) اینجا (۷) نه (۶) باب آید (۵) که (۴) من (۳) کردم (۱)
 دیگر شدم و خاشاک بسیار بنهادم چنانک کوئی ساختم (۱۰) دور (۹)
 همه جانب (۱۱) و خود در میان آن خاشاک (K. n. ۸۸۵) نشستم
 باطرافها (۱۷) شدم (۱۶) و (۱۵) دورین (۱۴) من (۱۳) که (۱۲) K. n. ۸۸۶
 من (۲۹) نزدیک تر (۲۸) نهاد (۲۷) بدان (۲۶) و (۲۵) K. n. ۸۸۷
 بتزدیک (۲۴) و آن شخص روی بدان آب نهاد (۲۳) من (۲۲)
 رومالی (K. n. ۸۸۸) روی ستره (۲۱) مرقع (۲۰) II. n. ۲۰۶۸ (۱۹) سفید (۱۸)
 (۱۷) K. n. ۸۸۸ (۱۶) دیگر (۱۵) K. n. ۸۸۹ (۱۴) من (۱۳) K. n. ۸۹۰ (۱۲)

"بیدار من" شاد شدند^۱ با آن جماعت^۲ بخارا شدم و مناعی^۳ که بود^۴
 بفروختم و سودی^۵ نیک بکردم و از آنجا چیزی^۶ که لایق نشابور^۷ بود بخریدم
 و بنشابور^۸ باز آمدم و راحتی^۹ سه^{۱۰} باقم^{۱۱} و^{۱۲} دیگر بار^{۱۳} بدوکان^{۱۴} نشتم^{۱۵}
 و با سر حطاگری^{۱۶} شدم و چند سال برین بگذشت بگروز^{۱۷} بکاری بگوی
 عدنی کوبان فرو شدم بر^{۱۸} در خانقاه ابوهی دیدم برسیدم که اینجا چه
 بودست^{۱۹} گفتند کسی آمده است از میهنه بو^{۲۰} سعید بو^{۲۱} الخیرش گویند^{۲۲}
 که^{۲۳} میر و مقتدای صوفیاست و او را کرامات ظاهر^{۲۴} درین خانقاه نزول
 کرده است و^{۲۵} مجلس می گوید و این مردمان بمجلس او^{۲۶} رغبت می
 نمایند^{۲۷} و این ازدحام از آنست^{۲۸} گفتن من نیز در شوم^{۲۹} که تا بویسم^{۳۰}
 که این^{۳۱} چه مردیست چون از در خانقاه در شدم ستونی بود بر کنار رواق
 آنجا بایستادم و او بر تخت نشسته بود و سخن می گفت من در وی تکریم
 آن مرد را دیدم که دران بیابان مرا بران^{۳۲} شیر نشانده بود^{۳۳} او روی از
 سوی دیگر^{۳۴} داشت که سخن می گفت چون من^{۳۵} او را باز بشاختم^{۳۶} خواستم
 که این حال باز گویم او حالی^{۳۷} روی سوی^{۳۸} من کرد و گفت های^{۳۹}
 نشیدستی هر آنچه^{۴۰} نیتند در ویرانی^{۴۱} نکویند در آبادانی چون این سخن
 بگفت^{۴۲} نعره از من برآمد و نیز از خود بشدم و خبر نداشتم^{۴۳} و بهوش
 بقتادم^{۴۴} شیخ با^{۴۵} مر سخن شده بود و مجلس تمام کرده چون من بهوش
 باز آمدم^{۴۶} شیخ از مجلس دست باز داشتند بود و مردم رفته^{۴۷} و درویشی

آنچه (۶) سود (۵) کی برده بودم (۴) ایشان (۳) گشتند و (۲) ۱) ۱۱۱.
 خود (۱۵) بر دوکان نشتم (۱۴) ۱۱۱. (۱۰) نیک (۹) به نشابور (۸) ۱۱۱. (۷)
 ۷۱۸. ۱. ۱. ابو (۲۷) و شیخ ابو (۱۶) بوده است (۱۱) ۱۱۱. (۱۷) بگروزی (۱۳)
 می کنند (۲۱) ۱۱۱. (۲۲) امروز (۲۰) است (۱۹) ۱۱۱. (۲۳) میگویند (۲۴)
 ۱۱۱. (۳۰) دیگر سوی (۲۹) و (۲۸) بر (۲۷) تا بویسم (۲۶) ۱۱۱. (۲۵)
 نعره بوزم (۳۶) در ویرانی نیتند (۳۵) هر آنچه (۳۴) بیت (۳۳) سخن (۳۲) ۱۱۱. (۳۱)
 مردمان رفته بودند (۳۹) R. z. 710. باز (۳۸) و (۳۷) ۱۱۱.

برقرار آن گرت^۱ سجاده بیفکند و وضو تازه^۲ کرد و دوی بگزارد و بانگ
 نماز گفت و سنت نماز دیگر بگزارد و قامت گفت و بفریضه مشغول گشت
 من انبار^۳ کستخ تر شده بودم^۴ آهسته از میان آن^۵ خاشاک بیرون^۶ آمدم
 و ازان بالای^۷ فرود آمدم و^۸ در بس بشت او^۹ بنشتم چون^{۱۰} نماز سلام
 باز داد و دست برداشت و دعا بگفت و برخواست تا برود من^{۱۱} دانش
 بگرفتم و بگفتم^{۱۲} ای شیخ از بهر الله^{۱۳} مرا فریاد رس مردی ام کاروانی^{۱۴}
 و کاروان برفته است^{۱۵} و من درین میان منقطع شده ام^{۱۶} و راه نمی دانم
 او سردر پیش افکند یک نفس را^{۱۷} سر بر آورد و برخواست و دست من
 بگرفت من بگریسم شیری را^{۱۸} دیدم که از^{۱۹} میان آمد^{۲۰} و او را^{۲۱} خدمت
 کرد و بایستاد^{۲۲} و او دهان بر گوش شیر^{۲۳} نهاد و چیزی بگوش او فرو گفت
 پس مرا بدان شیر نشاند و موی کردن او بدست من داد^{۲۴} و مرا^{۲۵} گفت
 هر دو بای را^{۲۶} در زیر شکم او محکم کن^{۲۷} و چشم فراز کن و هیچ باز
 مکن و دست محکم دار^{۲۸} هر گجا^{۲۹} که وی ایستاد^{۳۰} تو^{۳۱} از وی فرود^{۳۲} آی
 و^{۳۳} ازان سوی که روی تو^{۳۴} ازان طرف باشد برو و^{۳۵} من چشم فراز کردم
 و شیر می رفت^{۳۶} یک ساعت بود شیر بایستاد^{۳۷} من از وی فرود آمدم و چشم
 باز کردم شیر برفت من^{۳۸} راهی دیدم بدان^{۳۹} راه قدمی^{۴۰} چند برفتم
 کاروان را^{۴۱} دیدم آنجا فرود آمده بخت شاد شدم و ایشان نیز^{۴۲}

و همچنان اول نماز دیگر بگزارد من (۱) on. (۲) بیامد و هم بران قرار (۳)
 دست (۴) بالا (۵) بیرون (۶) شدم و (۷) این نوبت
 خدای تعالی (۸) گفتم (۹) on. (۱۰) K. s. 708. تا (۱۱) on. (۱۲)
 از ناپور با کاروان بودم و روی بیخارا داشتم امروز دو روز است (۱۳)
 شیری (۱۴) نفس بس (۱۵) مانده (۱۶) رفت (۱۷) که راه کم کرده ام
 on. (۱۸) on. (۱۹) به پیش او آمدم و (۲۰) بر آمد (۲۱) ازان (۲۲)
 ازو فرو (۲۳) او بایستاد (۲۴) on. (۲۵) دار (۲۶) بای (۲۷) on. (۲۸)
 on. (۲۹) باز ایستاد (۳۰) برفت (۳۱) او (۳۲) K. s. 701. (۳۳)
 (۳۴) II. s. 509. (۳۵) کاروان (۳۶) کامی (۳۷) برآه (۳۸)

و ایشانرا بران^۱ انگارهاه بلیغ می کردند^۲ و شیخ^۳ فارغ بود و بر سر کار خویش^۴ ایشان بنشستند و محضری نوشتند^۵ و ائمه اصحاب رای و کرامیان خط نوشتند^۶ و محضری نوشتند^۷ که اینجا مردی آمده است از مبهنه و دعوی صوفی می کند و مجلس می دارد^۸ و در اثناء مجلس^۹ بر سر منبر^{۱۰} بیت می گوید^{۱۱} تفسیر و اخبار نمی گوید و بیوسته دعوتهاه با تکلف می کند و سماع می فرماید و جوانان رقص می کنند و لوزینه^{۱۲} و کوزینه^{۱۳} و مرغ بریان^{۱۴} و فواکه الوان^{۱۵} می خورند و می گوید^{۱۶} من زاهد^{۱۷} این نه سیرت زاهدان و نه شعار صوفیاست و خلق بیگبار روی بوی نهاده اند و کمره می کردند و بیشتر عوام در فتنه افتاده اند اگر تدارک این نفرمایند زود خواهد بود که فتنه عام^{۱۸} ظاهر شود و این محضرا^{۱۹} بغزین فرستادند^{۲۰} پیش سلطان^{۲۱} غزین جواب^{۲۲} نوشتند بر پشت محضر که ائمه فریقین شافعی و ابو^{۲۳} حنیفه بنشینند و تفحص حال او^{۲۴} بجای آرند و آنچه از^{۲۵} مقتضای شرع بر وی متوجه گردد^{۲۶} از حکم سیاست بر وجه مصلحت^{۲۷} بر وی برانند این مثال روز نجشنبه^{۲۸} در رسید^{۲۹} آنها کی^{۳۰} مشکران بودند شادمان شدند و بحکم^{۳۱} بنشستند و گفتند فردا روز^{۳۲} آدینه است روز شبده جمعی^{۳۳} سازیم و شیخ را با جمله صوفیان^{۳۴} بر دار کنیم بر سر چهارسوی^{۳۵} و^{۳۶} برین^{۳۷} جمله متفق شدند و^{۳۸} قرار نهادند^{۳۹} و این^{۴۰} آوازه در شهر منتشر گشت و آن طایفه که مستفدان بودند رجوع کردند^{۴۱} و صوفیان^{۴۲} اندوهگین گشتند^{۴۳} و کس را زهره نبود که این سخن با

بی ۸۰۶. ۱) R. n. 72b. ۲) از آن ۳) می نوشتند ۴) ایشان بدان ۵) ۶) ۷) ۸) ۹) ۱۰) ۱۱) ۱۲) ۱۳) ۱۴) ۱۵) ۱۶) ۱۷) ۱۸) ۱۹) ۲۰) ۲۱) ۲۲) ۲۳) ۲۴) ۲۵) ۲۶) ۲۷) ۲۸) ۲۹) ۳۰) ۳۱) ۳۲) ۳۳) ۳۴) ۳۵) ۳۶) ۳۷) ۳۸) ۳۹) ۴۰) ۴۱) ۴۲) ۴۳)

R. n. 78a. ۱) و از ۲) محضر که ائمه فریقین نوشته بودند ۳) عوام ۴) برسید و ۵) پنج شبده ۶) ۷) ۸) ۹) ۱۰) ۱۱) ۱۲) ۱۳) ۱۴) ۱۵) ۱۶) ۱۷) ۱۸) ۱۹) ۲۰) ۲۱) ۲۲) ۲۳) ۲۴) ۲۵) ۲۶) ۲۷) ۲۸) ۲۹) ۳۰) ۳۱) ۳۲) ۳۳) ۳۴) ۳۵) ۳۶) ۳۷) ۳۸) ۳۹) ۴۰) ۴۱) ۴۲) ۴۳)

نشند^۱ و سر من بر^۲ کنار نهاده چون^۳ من بخویشن باز^۴ آمدم بر خاتم
 آن درویش گفت شیخ فرموده است که نزدیک^۵ ما در آیی^۶ من در تیش
 شدم^۷ و در بای شیخ افندم و بای وی را بوسه دادم شیخ مرا بسیار مراعات
 کرد و تبرکی از آن خویش^۸ بمن داد و حسن مؤدب^۹ را^{۱۰} گفت تا مرا چاهها
 نو آورد و آن جامه^{۱۱} حلواکرانه از من بیرون کرد و آن جامه^{۱۲} را در من
 بوشانید^{۱۳} و طبقی شکر در آستین من کرد و گفت این^{۱۴} را^{۱۵} بنزدیک^{۱۶} کودکان
 بر و با ما عهد کن که^{۱۷} تا ما زنده باشیم این سخن با کس نکوی^{۱۸} من سخن
 شیخ را قبول کردم و با او^{۱۹} قول کردم و تا^{۲۰} او زنده^{۲۱} بود من این حکایت
 بیش کس نکتم چون او بدار بقا رحلت کرد من این حکایت بیش تو^{۲۲} بکتم
 ● الحکایة ● خواجده حسن مؤدب که^{۲۳} خاتم خاص شیخ بود حکایت
 کرد که چون^{۲۴} شیخ^{۲۵} ما قدس الله روحه العزیز^{۲۶} باندا که^{۲۷} بنشاور آمد
 و مجلس می گفت^{۲۸} و مردمان بیکبار روی بوی نهادند^{۲۹} مریدان بسیار بدید
 آمدند و ماله^{۳۰} فرا^{۳۱} می کردند^{۳۲} و در آن وقت در نشاور مقدم از^{۳۳} کرامیان
 استاد^{۳۴} ابوبکر اسماعیلی^{۳۵} کرامی بود و رئیس اصحاب رای و روائض^{۳۶} قاضی
 صاعد و هر یک را^{۳۷} از ایشان تبع بسیار^{۳۸} و شیخ^{۳۹} ما^{۴۰} عظیم شکر بودند
 و جلگی صوفیانه دشمن داشتندی و شیخ^{۴۱} ما^{۴۲} بیوسته بر سر منبر بیش
 می گفتی^{۴۳} و دعوتها^{۴۴} با تکلف می کرد^{۴۵} و بیوسته رسم^{۴۶} سماع می آوردی^{۴۷}

در آی (۱) K. a. 208b. (۲) با خویشن (۳) در (۴) بود. 206. (۵) کی (۶) این (۷) بوشید (۸) جامها (۹) مؤدب (۱۰) خود (۱۱) رفتم (۱۲) راز نکتم و این ساعت (۱۳) شیخ در حیوة (۱۴) و من با شیخ (۱۵) (۱۶) (۱۷) (۱۸) (۱۹) (۲۰) (۲۱) (۲۲) (۲۳) (۲۴) (۲۵) (۲۶) (۲۷) (۲۸) (۲۹) (۳۰) (۳۱) (۳۲) (۳۳) (۳۴) (۳۵) (۳۶) (۳۷) (۳۸) (۳۹) (۴۰) (۴۱) (۴۲) (۴۳) (۴۴) (۴۵) (۴۶) (۴۷) می کرد (۴۸) می کرد

در می بستند^۱ و روی بخانهها می نهادند تا نیاز شام در آمد^۲ و تاریک شد
 مردی از بابان بازار می دوید تا بخانه شود که نگاه گشته^۳ بود مرا دید
 متحیر^۴ ایستاده گفت ای حسن چه بوده است که چنین متحیر^۵ ایستاده
 من^۶ قصه^۷ با وی^۸ بگفتم که^۹ شیخ چنین اشارتی^{۱۰} فرموده است و حال
 چنین است و هیچ معلوم نیست^{۱۱} و اگر تا بامداد^{۱۲} بیامد^{۱۳} ایستاده^{۱۴} بایستم
 که روی باز کتن نیست آن جوان آسین باز داشت و صفت دست در
 آسین من^{۱۵} کن^{۱۶} دست در آسین وی کردم و از آلیج در آسین وی بود^{۱۷}
 یک کف بر داشتم نیک^{۱۸} بنکر بستم زر بود^{۱۹} باز کشتم خوش دل^{۲۰} و روی
 بکار آوردم و آلیج شیخ فرموده بود جمله راست کردم و کفتی کف من میزان
 کفت شیخ بود که این جمله ساخته شد که یک درم^{۲۱} نه در بایست و نه
 زیادت آمد^{۲۲} آن شب آن کار ساخته شد^{۲۳} بامداد نگاه برفتم و کرباسها بستدم
 و بمسجد جامع سفره بکشیدم بر آنجمله که شیخ اشارت کرده بود^{۲۴} شیخ با
 جمله اصحاب^{۲۵} حاضر آمده و خلابیق^{۲۶} بسیار بنظاره^{۲۷} بر زبر سر ایشان
 بایستاده بودند و این خبر بقاضی صاعد و اسناد ابو بکر^{۲۸} گرامی بردند^{۲۹}
 که شیخ صوفیانرا در مسجد جامع چنین دعوتی ساخته است قاضی صاعد
 کفت بگذاربت^{۳۰} تا امروز شادی بکنند و سر بریان^{۳۱} بخورند که فردا سر
 ایشانرا^{۳۲} کلاغان خواهند خورد و ابو بکر اسحاق^{۳۳} کفت بگذاربت^{۳۴} تا
 امروز شکمی^{۳۵} خوب کنند که فردا خوب^{۳۶} دار خوب خواهند کردن^{۳۷} این

درین نگاه (۱) on. (۲) شده (۳) بخانهها می رفتند (۴) در دکانهای بستند (۵)
 on. (۶) اشارت (۷) هیچ معلوم نیست و (۸) ۲۰۵. (۹) on. (۱۰) K. r. 744. (۱۱) آنجا
 و بر بار چندانی ترا می باید و در (۱۲) ۱۰۶. (۱۳) آسین (۱۴) باید ایستاد (۱۵)
 و ۲۰۵. (۱۶) on. (۱۷) II. ۵۸. (۱۸) وجه کفت شیخ صرف کن من
 جماعت (۱۹) K. r. 75۴. و ۲۰۵. (۲۰) بود و (۲۱) ۱۰۶. (۲۲) ۱۰۶. (۲۳) جماعت (۲۴)
 بریالی (۲۵) بگذار بگذار (۲۶) رسید (۲۷) اسحق ۱۰۶. (۲۸) on. (۲۹) جماعت (۳۰)
 کرد و (۳۱) سر (۳۲) شکم (۳۳) بگذار بگذار (۳۴) اسحق (۳۵) ایشان (۳۶)

شیخ گفتی و در هیچ واقعه با شیخ هیچ نیابستی گفت که او خود هر چه رفتی بفرست و کرامت می دیدی و می دانستی خواهی حسن مؤدب گفت چون آن روز نماز دیگر بگذاریم شیخ مرا بخواند و گفت ای حسن صوفیان جندی اند کفتم صد و بیست کنند هشتاد مسافر و جهل مقیم گفت فردا جاششان چه خواهی داد کفتم آنچه اشارت شیخ ما باشد گفت فردا باید که هر کسی را سر برده^{۱۰} پیش نهی و شکر کوفته بسیار یاری تا بران مغز سر برده^{۱۱} می باشند و هر کسی را رطلی^{۱۲} حلوا می خلیفتی^{۱۳} و کلاب پیش نهی^{۱۴} و عود و کلاب بسیار یاری تا^{۱۵} عود می سوزیم و کلاب بر ایشان می ریزیم^{۱۶} و کرباسها بر^{۱۷} کازروشن یاری و این سفره در مسجد جامع بنهی تا آن کسانی که عارا در غیبت^{۱۸} غیبت می کنند برای العین بینند^{۱۹} که حق سبحانه و تعالی عزیزان درگاه عزت را^{۲۰} از برده غیب چه می خوراند^{۲۱} حسن گفت که^{۲۲} چون شیخ این اشارت بکرد در جمله خزینه و^{۲۳} خانقاه يك تاه^{۲۴} نان معلوم نبود و در جمله نشابور يك^{۲۵} کس را نهی دانستم که يك درم سیم با وی کتانی کنم که همگان ازین آوازه بشوینده از^{۲۶} اعتقاد بکنند^{۲۷} بودند و زهره آن^{۲۸} نبود که شیخ را گویم که وجه این از کجا سازم^{۲۹} از پیش شیخ بیرون آمدم آفتاب فرو می شد بر سر^{۳۰} کوی عدنی کوبان^{۳۱} بابشادم متعجب و نهی دانستم که چکار^{۳۲} کنم تا^{۳۳} روز بنگاه شد^{۳۴} و آفتاب^{۳۵} نيك زرد گشت و^{۳۶} فرو می شد و مردمان درهاه دوکان

چند تن (۶) ۵۸. (۷) این (۸) ۷۵b. ۱) نیابستی (۲) بگفتی (۱) سری (۱۱) خواهم (۱۰) ۱۱. ۲b. ۲) فرماید (۹) آنچه شیخ (۳) کفتم ۲۰۵. (۴) ما ۲۰۶. (۱۲) بنهی (۱۳) حلوا بشکر (۱۴) باشند (۱۱) بره تر (۱۲) بره تر ۱) ۷۶a. ۲) عزت (۳) بد بینند (۴) ۵۱. (۵) آن (۶) ۵۱. (۷) می ریزیم (۸) کشته (۹) شوریده (۱۰) ۵۱. (۱۱) تلی (۱۲) ۵۱. (۱۳) خواهی (۱۴) ۲۰۶. (۱۵) که (۱۶) چه (۱۷) کوبان (۱۸) و من بسر (۱۹) و چون (۲۰) ۲۰۵. (۲۱) ۵۱. (۲۲) شده بود (۲۳) ۵۱.

و سلام شیخ برسانیدم و گفتم شیخ می گوید امشب باید که روزه بدین کتابی چون او آن بدیده^۱ رنگ از^۲ رویش برفت^۳ و ساعتی انگشت در دندان گرفت و تعجب کرد و مرا بشاند و گفت حاجب ابو القاسم را آواز دهیت حاجب بیامد^۴ گفت برو^۵ بنزدیک قاضی صاعد شو^۶ و بگوی از^۷ میعاد می که میان ما بود که فردا با ابن^۸ شیخ و صوفیان مناظره کنیم و او را برنجانبیم من ازان^۹ قمر بر^{۱۰} کتم^{۱۱} نودانی^{۱۲} اگر گوید چرا^{۱۳} تفریر کن^{۱۴} که من دوش نیت روزه کردم^{۱۵} امروز^{۱۶} نخر بر نشسته^{۱۷} بسجد^{۱۸} جامع می شدم^{۱۹} بر^{۲۰} چهارسوی کوفتیان رسیدم بر دوکان کاک بزی کاک نیکو دیدم نهاده^{۲۱} آرزوم کرد و بدلم^{۲۲} برگذشت^{۲۳} که چون^{۲۴} از نماز باز آمیم بگویم^{۲۵} تا از دوکان^{۲۶} آن^{۲۷} کاک بزرگاک^{۲۸} بخورد و امشب روزه بدین^{۲۹} کتاب^{۳۰} و چون فراتر شدم منقاً دیدم کفتم این منقاً با کاک سخت نیکو بود ازین^{۳۱} نیز باره^{۳۲} باید ستاندن^{۳۳} چون بیخانه آمدم فراموش شد^{۳۴} و ابن حال بدل من^{۳۵} بگذشته بود و با کس نگفته بودم^{۳۶} و هیچ^{۳۷} کسی^{۳۸} ازین حال خبر نداشت^{۳۹} این ساعت^{۴۰} این هر دو می بینم از آن^{۴۱} هر دو جای^{۴۲} که مرا آرزو کرده بود شیخ فرستادست^{۴۳} که امشب روزه بدین کتابی کسی را که اشراف^{۴۴} خاطر او بر ضایر^{۴۵} بندگان خدای تعالی بدین درجه^{۴۶} بود مرا با وی^{۴۷} جز ترک^{۴۸} مناظره نبود حاجب ابو القاسم^{۴۹} برفت و بیغام بداد و باز آمد و گفت^{۵۰} قاضی صاعد می گوید^{۵۱} من این ساعت هم بدین مهم بنزدیک

حاجب ابو القاسم را (۱) مبدل گشت (۲) on. (۳) این سخن بشنید (۴) که ۳۰۶ (۵) ۳۰۶ و (۶) باز (۷) on. (۸) آن (۹) رو (۱۰) on. (۱۱) بخواند و می رقت (۱۲) K. a. 761. بر نخر نشسته بودم و (۱۳) بکردم و (۱۴) بگو (۱۵) با او و ۴۸. II. ۳. ۲۱) کچون (۲۲) بگذشت (۲۳) آرزو آن بر دلم (۲۴) بر سر (۲۵) on. (۲۶) کردم (۲۷) شدن (۲۸) ازان (۲۹) on. (۳۰) بدان (۳۱) on. (۳۲) on. (۳۳) موضع (۳۴) و اکنون (۳۵) نبود (۳۶) کس را (۳۷) on. (۳۸) نگفتم (۳۹) چنین (۴۰) on. (۴۱) بر اسرار (۴۲) آن هر دو فرستاده است و گفته است (۴۳) حقه ۳۰۶. (۴۴) K. a. 774. که ۳۰۶ (۴۵) بلقاسم (۴۶) برک (۴۷)

خبر بکوش صوفیان رسید^۱ همه غمناک شدند^۲ و رفیور گشتند چون از
 سفر فارغ شدند^۳ و دست بشتند شیخ گفت ای حسن باید که سجاده‌ها
 صوفیان را^۴ بتصوره بری^۵ از بس قاضی صاعد^۶ که ما امروز از بس او
 نیاز خواهیم کرد که ما را آرزوی دست و قاضی صاعد^۷ خطیب بود حسن
 گفت سجاده‌ها بتصوره بردم^۸ در بس بشت قاضی صاعد^۹ و بیست سجاده
 دورسته فرو کردم جناتک^{۱۰} هیچ کس^{۱۱} دیگر را جای نبود قاضی^{۱۲} صاعد
 در آمد و بر سر شد و خطبه^{۱۳} بانکار بگفت^{۱۴} و فرود آمد و نماز بگزارد چون سلام
 داد^{۱۵} شیخ برخاست و سنت را توقف نکرد و برفت چون شیخ برفت قاضی صاعد^{۱۶}
 روی باز بس کرد^{۱۷} شیخ بدنبال^{۱۸} چشم بدو نظر کرد^{۱۹} او حالی سر در پیش
 افکند و شیخ برفت و جیع در خدمت شیخ^{۲۰} برفتند چون بمحافل باز
 آمدند شیخ مرا^{۲۱} گفت ای حسن برو^{۲۲} بر چهارسوی کرمانیان^{۲۳} کلاک بزبست
 آنجا کاک نیکو^{۲۴} نهاده ده من کلاک بنشان کنجد سید و^{۲۵} بنه مغز^{۲۶} در
 روی او^{۲۷} نشانده و فراتر شوی متغافروشیست^{۲۸} ده من متغابستان^{۲۹} و باک
 کن و در دواز^{۳۰} فوطه کافوری بند^{۳۱} و بر سر نه^{۳۲} و بنزدیک استاد^{۳۳} ابو
 بکر اسحاق^{۳۴} بر و بکوش باید که^{۳۵} روزه بدین گشایی حسن گفت برخاستم
 و بر چهارسوی کرمانیان شدم و آج شیخ فرموده بود همچنان باقم بر
 موجب اشارت شیخ از آن دو موضع^{۳۶} کاک و متغابستانم و بدر^{۳۷} سرای
 ابو بکر اسحاق شدم و^{۳۸} بار خواستم چون^{۳۹} در رضم^{۴۰} و سلام^{۴۱} محکم^{۴۲}

۱) ۲۰۵. ۲) ۵۱۱. ۳) سجاده صوفیان مسجد بری ۴) ۵۱۱. ۵) بصوفیان آوردند ۶) ۲۰۵. ۷) کسی ۸) صد ۹) و ۱۰) ۲۰۵. ۱۱) کی ۱۲) ۵۱۱. ۱۳) خواست که بختی ۱۴) ۲۰۵. ۱۵) ۵۱۱. ۱۶) و ۱۷) ۲۰۵. ۱۸) وی ۱۹) باز نگرست ۲۰) بدنباله ۲۱) کوپد
 ۲۲) ۲۰۵. ۲۳) ۵۱۱. ۲۴) مغز بنه ۲۵) وی ۲۶) ۲۰۵. ۲۷) و ۲۸) ۲۰۵. ۲۹) شوکه ۳۰) ۲۰۵. ۳۱) بانشارت شیخ برفتم ۳۲) کی ۳۳) اسحق ۳۴) ۵۱۱. ۳۵) و ۳۶) اسحق رضم ۳۷) بر در ۳۸) ۲۰۵. ۳۹) و ۴۰) ۲۰۵. ۴۱) محکم ۴۲) ۲۰۵.

باز لرزه بر شما افتاده است بنداشتیت^۱ که جوبی^۲ بشا جوب خواهند کرد
 چون حسین منصور^۳ حلاج^۴ باید^۵ که در علوم^۶ حالت در^۷ مشرق و
 مغرب^۸ کس چون او نبود در عهد وی تا جوبی بوی جرب^۹ کنند^{۱۰}
 جوب بهاران جرب کنند بنامردان جرب نکنند بس روی بقوال^{۱۱} کرد
 و گفت بیا^{۱۲} این بیت بگوی^{۱۳} بیت

در میدان با^{۱۴} سیر و^{۱۵} با ترکش باش * تو^{۱۶} هیچ بنمود مکش با سرکش باش
 کو خواه زمانه آب و خواه آتش باش * نو شاد بزی و در میانه خوش باش
 قوالان^{۱۷} این بیت بگفتند^{۱۸} و جمله اصحاب^{۱۹} در خروش آمدند و هژده
 کس احرام گرفتند و لیک زدند^{۲۰} و خرفها در میان^{۲۱} افتاد دیگر روز قاضی
 صاعد با جمله قوم خویش بلام شیخ آمد و عذرها خواست و گفت ای شیخ
 توبه کردم و ازان باز کشتم^{۲۲} و قاضی صاعدا از نگورویی که بود^{۲۳} ماه
 نشابور^{۲۴} گفتندی شیخ این بیت بگفت^{۲۵} بیت

گفتم^{۲۶} که من ماه نشابور^{۲۷} و سرا^{۲۸} * ای ماه نشابور نشابور ترا
 آن^{۲۹} تو ترا و آن ما نیز ترا * با ما بنکویی که^{۳۰} خصوصت زجرا

چون این^{۳۱} بیت^{۳۲} بر زبان^{۳۳} شیخ برفت قاضی صاعد در بلی شیخ افتاد
 و استغفار کرد و جمله جمع ضافی کشند از داوری و خوش دل برخاستند
 و بعد ازان کس را زهره نبود^{۳۴} در جمله^{۳۵} نشابور که بنقص صوفیان سخن گفتی
 ● الحکایة ● زنی بوده است در نشابور^{۳۶} اورا ابلی تیلی گفته اند

۱) Такъ опасно перво-
 ۲) جند ۳) علمو ۴) علوم ۵) شرق و غرب ۶) K. 1. 788.
 ۷) ای ۸) K; 11 ۹) و وقتش خوش کشت ۱۰) K. ۱۱) دوف بیار و ۱۲) و ۱۳) K. ۱۴)
 ۱۵) حالتها ۱۶) اصحابنا ۱۷) بگفت ۱۸) قوال ۱۹) سر ۲۰) لشکرو ۲۱) K. ۲۲)
 ۲۳) شیخ و قاضی مردی نیکوروی بود و اورا ۲۴) K. ۲۵) بدید آمد
 ۲۶) بزبان ۲۷) K. ۲۸) کی ۲۹) K. ۳۰) گفتی ۳۱) نشابور ۳۲)
 خرابان که ۳۳) K. ۳۴) نبود ۳۵)

شماروز^۱ ازین درد فریاد می کرد^۲ يك شب^۳ بخواب شد^۴ در خواب دید که اگر
 می خواهی که چشم تو بهتر شود برو و رضاء شیخ مینه بدست آور و دل
 عزیز او را در یاب دیگر روز ایشی هزار درم^۵ فسخی در کیده کرد^۶ و بدایه
 داد و گفت بیش شیخ بر^۷ چون شیخ از مجلس فارغ شود^۸ بیش شیخ
 نه^۹ شیخ چون فارغ شد بیش شیخ آمد^{۱۰} و سلام گفت و سیم بیش شیخ بنهاد
 و^{۱۱} شیخ را سنت خجان بودی^{۱۲} که چون^{۱۳} از مجلس فارغ شدی مریدی^{۱۴}
 خشک نان^{۱۵} بیش شیخ^{۱۶} بنهادی و خلالی^{۱۷} شیخ آن نان^{۱۸} بخوردی و خلال
 کردی^{۱۹} شیخ خلال^{۲۰} می کرد دایه آن سیم بیش دی بنهاد چون خواست که
 باز^{۲۱} کرد شیخ گفت یا دایه یا و این خلال بگیر و کدبانورا^{۲۲} بده^{۲۳} و بگوی
 که این خلال را^{۲۴} در آب بچبان و بدان آب چشم خویش را بشوی تا چشم ظاهر^{۲۵}
 شفا یابد^{۲۶} و انکار و داوری این طایفه از دل و سیند بیرون کن تا چشم
 باطنت نیز شفا یابد^{۲۷} دایه آمد و با ایشی بگفت ایشی اشارت شیخ نگاه
 داشت^{۲۸} و خلال بآب بشت^{۲۹} و بدان^{۳۰} چشم^{۳۱} بشت در حال شفا یافت دیگر
 روز برخاست^{۳۲} و هر چه داشت از جواهر و پیرایه و جمله بر گرفت و بیش
 شیخ آورد و گفت ای شیخ توبه کردم^{۳۳} و انکار^{۳۴} و داوری از سیند بیرون^{۳۵} کردم
 شیخ گفت مبارک باشد^{۳۶} او را بیش والده بو ظاهر بریت^{۳۷} تا او را خرقه بوشاند^{۳۸}
 و شیخ او را^{۳۹} فرمود که خدمت این طایفه اختیار کن تا عزیز هر دو سرای
 کردی^{۴۰} و^{۴۱} ایشی بر موجب اشارت شیخ^{۴۲} برنت و خرقه بوشد و بخدمت^{۴۳}

بر و ۱) برو ۲) و نخی جامه ۳) on. ۴) on. ۵) و ۶) ۲۰۶. ۷) شبانروز ۱)
 و هیچ چیز مکوی و باز کرد دایه یامد ۲) وی بنه ۳) این کیده در ۴) ۲۰۶.
 ۵) on. ۶) وی ۷) ۲۰۶. ۸) چند ۹) ۱۰) ۱۱) ۱۲) K. z. 80. ۱۳) کچون ۱۴) on. ۱۵)
 بکدبانو بر که نو در خانه وی ۱۶) بارز ۱۷) خلیل ۱۸) خلیل بکردی و ۱۹)
 آب ۲۰) ۲۱) ۲۲) ۲۳) ۲۴) ۲۵) ۲۶) ۲۷) ۲۸) ۲۹) ۳۰) ۳۱) ۳۲) ۳۳) ۳۴) ۳۵) ۳۶) ۳۷) ۳۸) ۳۹) ۴۰)
 برنت ۴۱) باز فرمود که ۴۲) برون ۴۳) on. ۴۴) خود را ۴۵) ۲۰۶.
 سر ۴۶) ۴۷) برخاست و بر اشارت ۴۸) باشی ۴۹) K. z. 80. ۵۰) بوشد ۵۱)

سخت عزیزه^۱ و زاهده^۲ و از خاندان بزرگ^۳ و اهل نشابور بدو تقرب کردند
و بزهد^۴ و تقوی^۵ او تبرک^۶ کردند و مدت جهل سال بود تا از سرای
خویش^۷ بای بیرون^۸ تنهاده بود و بکرمایه^۹ نشده^{۱۰} دایه^{۱۱} داشت که پیش وی^{۱۲}
خدمت کردی^{۱۳} چون شیخ ما بو^{۱۴} سعید^{۱۵} قدس الله روحه العزیز^{۱۶} بنشابور
شد و آوازه^{۱۷} او در شهر منتشر گشت که از میهنه^{۱۸} شیخی آمده است و^{۱۹} او را
کرامات^{۲۰} ظاهرت و مجلس می گوید و هر کرا در میان جمع اندیشه^{۲۱} بخاطر
دارند^{۲۲} او جواب آن^{۲۳} می گوید روزی ایشی دایه^{۲۴} را گفت برخیز و بمجلس
شیخ شو^{۲۵} و سخنی که تو^{۲۶} گوید یاد گیر^{۲۷} تا باز آیی^{۲۸} و با من^{۲۹} تقریر کنی^{۳۰}
دایه بمجلس شیخ^{۳۱} آمد^{۳۲} شیخ سخن می گفت دایه^{۳۳} آن سخن یاد نتوانست^{۳۴}
گرفت شیخ^{۳۵} این بیت بگفت^{۳۶} بیت

من دانگی و نیم داشتم حبه^{۳۷} کم * دو کوزه می خریده ام باره^{۳۸} کم
بر بریط من نه زبر^{۳۹} ماند و نه بم * با که^{۴۰} کوی قلندری و غم غم
چون دایه باز آمد ایشی برسید که شیخ جگفت^{۴۱} او^{۴۲} این بیت یاد گرفته
بود باز گفت^{۴۳} ایشی گفت برخیز و دهان بشوی این چه سخن زاهدان
و^{۴۴} دانشندان باشد^{۴۵} دایه برخاست و دهان بشو^{۴۶} و این ایشی را عادت
بودی که از برای مردمان داروی چشم ساختی و همه مردمانرا بدادی^{۴۷} آن
شب بمحضت^{۴۸} چیزی سهمناک^{۴۹} بخواب دید برجست و هر دو چشم ایشی درد
خاست هر چند دارو ساخت بهتر نشد همه اطبا^{۵۰} التجا^{۵۱} کرد هیچ^{۵۲} شفا یافت نیست

۱) عزیزه، نمودندی، کرهء بی ک. ۲) زاهده. ۳) روزگاری. ۴) نپ. ۵) عابده. ۶) ابو. ۷) و ۱۰) ۲۰۶. ۸) او را. ۹) نشدی و ۶) از خانه بدر. ۱۰) که. ۱۱) و باز. ۱۲) وی. ۱۳) رو. ۱۴) نپ. ۱۵) می آید. ۱۶) نپ. ۱۷) نپ. ۱۸) ک. ۱۹) ۲۹۶. ۲۰) نپ. ۲۱) نمی توانست. ۲۲) نپ. ۲۳) ۱۱ ن. ۲۴) ۲۵. ۲۵) و ۱۰) نپ. ۲۶) بکوی. ۲۷) آی زبل. ۲۸) نپذ خریدام باده. ۲۹) خریدم. ۳۰) در میان مجلس. ۳۱) ۲۰۶. ۳۲) ک. ۳۳) ۲۹۶. ۳۴) بود. ۳۵) نپ. ۳۶) بگفت. ۳۷) دایه. ۳۸) چه گفت. ۳۹) کی. ۴۰) نپ. ۴۱) و ۳۵) ۲۰۶. ۴۲) دانگی.

فرموده است که^۱ و استحبوا من الذین یرونکم^۲ و انتم لا ترونهم^۳ پس فرار
 شد و کنیزک را^۴ بیدار کرد و گفت بر خیز لکام و طرفها^۵ زین بهال چون
 این سخن تکلمت با^۶ سر وضو^۷ ساختن شد^۸ پس بامداد بجمعش شیخ
 آمد^۹ شیخ در سخن آمد^{۱۰} چنانکه معهود شیخ^{۱۱} بود اسناد امام نکرست^{۱۲}
 و^{۱۳} آن سلطنت شیخ و اشراف او بر خاطرها^{۱۴} می دید بدلتش^{۱۵} بگذشت
 که این مرد بفضل^{۱۶} از من بیش نیست و بمعامله برابر^{۱۷} باشیم او این
 منزلت از کجا یافت شیخ روی با^{۱۸} او کرد حالی^{۱۹} و در میان سخن گفت ای
 استاد این حدیث آن وقت^{۲۰} جویند که خواجه نه سنت^{۲۱} خویش را گرفته
 در میان حجه فرا^{۲۲} و^{۲۳} او می شود و^{۲۴} کنیزک را بیدار می کند^{۲۵} که بر خیز^{۲۶}
 لکام و طرف زین بهال^{۲۷} آن ساعت دل پاک باید کرد نه لکام و طرف
 زین^{۲۸} این حدیث آن وقت جویند که خواجه بدین مقاتلت مشغول بود استاد^{۲۹}
 از دست بیفتاد^{۳۰} و وقتش^{۳۱} نخوش کشت و بیهوش شد چون شیخ
 از منبر^{۳۲} فرود آمد بنزدیک استاد امام شد و هر دو یکدیگر را در بر گرفتند
 و استاد امام را آن انکار برخاست و میان ایشان کارها رفت

۱۵ **المحکایة** آورده اند که چون^۱ انکار از میان استاد^۲ و شیخ ما
 خدس الله روحها^۳ برخاست در درون استاد امام از^۴ سماع که^۵ شیخ
 بیوسته خواستی^۶ دآوری می بود که استاد امام را^۷ در ابتدا^۸ سماع اعتقاد^۹ نبودی

و استاد امام از آن طایفه نبود کی این ۱۰۶۱ (۱) بردنکم (۲) ۵۱۱ (۳)
 باز (۴) و ۱۰۶۱ (۵) کنیزک (۶) سنت جز بسو از وی شده باشد
 ۵۱۱ (۷) می نکرست (۸) ۵۱۱ (۹) شیخ ۱۰۶۱ (۱۰) و ۱۰۶۱ (۱۱) رفت (۱۲)
 ۵۱۱ (۱۳) سوی (۱۴) برابری (۱۵) در فضل (۱۶) بدلتش (۱۷) خواطر (۱۸)
 و ۱۰۶۱ (۱۹) کند (۲۰) K. n. 826 می شد پس (۲۱) سنت II; II (۲۲) آنکه (۲۳)
 همچون آن (۲۴) تحت (۲۵) 78. II n. (۲۶) برفت (۲۷) امام (۲۸) و (۲۹)
 ۵۱۱ (۳۰) با (۳۱) در ابتدا بجهت (۳۲) روحه العزیز (۳۳) امام ۱۰۶۱ (۳۴)
 سماع معتقد (۳۵) امام (۳۶)

بوشیدگان^۱ این طایفه مشغول کشت^۲ و هر چه داشت از بیراهه^۳ و اسباب و غیر
آن در باخت و درین راه بدرجه بزرگ رسید ویشوای صوفیان^۴ کشت
● الحکایة ● آورده اند^۵ که چون^۶ شیخ ما^۷ ابو سعید قدس الله
روحہ العزیز^۸ بنشامورد شد^۹ مدت يك سال شیخ ما^{۱۰} در نشامورد بود
و^{۱۱} مجلس می گفت و کارها می رفت که^{۱۲} درین مدت استاد امام^{۱۳} ابو القاسم
قشیری^{۱۴} قدس الله روحه شیخ ما را بدید^{۱۵} و با وی بانکار بود و درین
مدت هفتاد کس از مریدان استاد^{۱۶} بنزدیک شیخ ما آمده بودند^{۱۷} هر که
بمجلس شیخ آمدی و آن حالت و^{۱۸} کرامت شیخ^{۱۹} بدیدی بمخدمت او یستادی
و از^{۲۰} آن یکی بر نصر عرضی بود^{۲۱} که بیوسته^{۲۲} استاد امام را کفتی^{۲۳} آخر
یکبار یا و این مرد را^{۲۴} یکبار بین^{۲۵} و سخن او بشنو تا بعد از یکسال^{۲۶}
استاد امام^{۲۷} اجابت کرد و گفت فردا بیایم آن شب سحرگاه استاد امام
قدس الله روحه^{۲۸} بقراری که او را بود برخاست و بتوضا شد چون فارغ
آمد^{۲۹} خود را از بیرون^{۳۰} جامه بدست بگرفت^{۳۱} و در میان حجره استرا می کرد
و قدمی چند بر می گرفت^{۳۲} چنانک سنت است اما خوبستن را^{۳۳} از میان^{۳۴}
بیرون جامه بگرفتن^{۳۵} سنت نیست که^{۳۶} چون دست بدامن^{۳۷} در کنی آنک^{۳۸}
عورتت برهنه گردد و سنت چنانست که دست در اندرون بیرهن خویش
بگیری^{۳۹} تا هیچ موضع از عورت برهنه نگردد و اگر چه تنها باشی^{۴۰} بحکم
این خبر که^{۴۱} مصطفی علیه السلام^{۴۲} در وصیتی که معروفست^{۴۳} و درست

۵
۱۰
۱۵

۱) ۵۱. ۲) کجور ۳) نشامورد ۴) ۲۰۶. ۵) سرای ۶) شد ۷) بوشیدگان ۸) ۱۱
رحمة ۹) ۱۰. ۱۰) ۱۱. ۱۱) ۱۲. ۱۲) ۱۳. ۱۳) ۱۴. ۱۴) ۱۵. ۱۵) ۱۶. ۱۶) ۱۷. ۱۷) ۱۸. ۱۸) ۱۹. ۱۹) ۲۰. ۲۰) ۲۱. ۲۱) ۲۲. ۲۲) ۲۳. ۲۳) ۲۴. ۲۴) ۲۵. ۲۵) ۲۶. ۲۶) ۲۷. ۲۷) ۲۸. ۲۸) ۲۹. ۲۹) ۳۰. ۳۰) ۳۱. ۳۱) ۳۲. ۳۲) ۳۳. ۳۳) ۳۴. ۳۴) ۳۵. ۳۵) ۳۶. ۳۶) ۳۷. ۳۷) ۳۸. ۳۸) ۳۹. ۳۹) ۴۰. ۴۰) ۴۱. ۴۱) ۴۲. ۴۲) ۴۳. ۴۳) ۴۴. ۴۴) ۴۵. ۴۵) ۴۶. ۴۶) ۴۷. ۴۷) ۴۸. ۴۸) ۴۹. ۴۹) ۵۰. ۵۰) ۵۱. ۵۱) ۵۲. ۵۲) ۵۳. ۵۳) ۵۴. ۵۴) ۵۵. ۵۵) ۵۶. ۵۶) ۵۷. ۵۷) ۵۸. ۵۸) ۵۹. ۵۹) ۶۰. ۶۰) ۶۱. ۶۱) ۶۲. ۶۲) ۶۳. ۶۳) ۶۴. ۶۴) ۶۵. ۶۵) ۶۶. ۶۶) ۶۷. ۶۷) ۶۸. ۶۸) ۶۹. ۶۹) ۷۰. ۷۰) ۷۱. ۷۱) ۷۲. ۷۲) ۷۳. ۷۳) ۷۴. ۷۴) ۷۵. ۷۵) ۷۶. ۷۶) ۷۷. ۷۷) ۷۸. ۷۸) ۷۹. ۷۹) ۸۰. ۸۰) ۸۱. ۸۱) ۸۲. ۸۲) ۸۳. ۸۳) ۸۴. ۸۴) ۸۵. ۸۵) ۸۶. ۸۶) ۸۷. ۸۷) ۸۸. ۸۸) ۸۹. ۸۹) ۹۰. ۹۰) ۹۱. ۹۱) ۹۲. ۹۲) ۹۳. ۹۳) ۹۴. ۹۴) ۹۵. ۹۵) ۹۶. ۹۶) ۹۷. ۹۷) ۹۸. ۹۸) ۹۹. ۹۹) ۱۰۰. ۱۰۰) ۱۰۱. ۱۰۱) ۱۰۲. ۱۰۲) ۱۰۳. ۱۰۳) ۱۰۴. ۱۰۴) ۱۰۵. ۱۰۵) ۱۰۶. ۱۰۶) ۱۰۷. ۱۰۷) ۱۰۸. ۱۰۸) ۱۰۹. ۱۰۹) ۱۱۰. ۱۱۰) ۱۱۱. ۱۱۱) ۱۱۲. ۱۱۲) ۱۱۳. ۱۱۳) ۱۱۴. ۱۱۴) ۱۱۵. ۱۱۵) ۱۱۶. ۱۱۶) ۱۱۷. ۱۱۷) ۱۱۸. ۱۱۸) ۱۱۹. ۱۱۹) ۱۲۰. ۱۲۰) ۱۲۱. ۱۲۱) ۱۲۲. ۱۲۲) ۱۲۳. ۱۲۳) ۱۲۴. ۱۲۴) ۱۲۵. ۱۲۵) ۱۲۶. ۱۲۶) ۱۲۷. ۱۲۷) ۱۲۸. ۱۲۸) ۱۲۹. ۱۲۹) ۱۳۰. ۱۳۰) ۱۳۱. ۱۳۱) ۱۳۲. ۱۳۲) ۱۳۳. ۱۳۳) ۱۳۴. ۱۳۴) ۱۳۵. ۱۳۵) ۱۳۶. ۱۳۶) ۱۳۷. ۱۳۷) ۱۳۸. ۱۳۸) ۱۳۹. ۱۳۹) ۱۴۰. ۱۴۰) ۱۴۱. ۱۴۱) ۱۴۲. ۱۴۲) ۱۴۳. ۱۴۳) ۱۴۴. ۱۴۴) ۱۴۵. ۱۴۵) ۱۴۶. ۱۴۶) ۱۴۷. ۱۴۷) ۱۴۸. ۱۴۸) ۱۴۹. ۱۴۹) ۱۵۰. ۱۵۰) ۱۵۱. ۱۵۱) ۱۵۲. ۱۵۲) ۱۵۳. ۱۵۳) ۱۵۴. ۱۵۴) ۱۵۵. ۱۵۵) ۱۵۶. ۱۵۶) ۱۵۷. ۱۵۷) ۱۵۸. ۱۵۸) ۱۵۹. ۱۵۹) ۱۶۰. ۱۶۰) ۱۶۱. ۱۶۱) ۱۶۲. ۱۶۲) ۱۶۳. ۱۶۳) ۱۶۴. ۱۶۴) ۱۶۵. ۱۶۵) ۱۶۶. ۱۶۶) ۱۶۷. ۱۶۷) ۱۶۸. ۱۶۸) ۱۶۹. ۱۶۹) ۱۷۰. ۱۷۰) ۱۷۱. ۱۷۱) ۱۷۲. ۱۷۲) ۱۷۳. ۱۷۳) ۱۷۴. ۱۷۴) ۱۷۵. ۱۷۵) ۱۷۶. ۱۷۶) ۱۷۷. ۱۷۷) ۱۷۸. ۱۷۸) ۱۷۹. ۱۷۹) ۱۸۰. ۱۸۰) ۱۸۱. ۱۸۱) ۱۸۲. ۱۸۲) ۱۸۳. ۱۸۳) ۱۸۴. ۱۸۴) ۱۸۵. ۱۸۵) ۱۸۶. ۱۸۶) ۱۸۷. ۱۸۷) ۱۸۸. ۱۸۸) ۱۸۹. ۱۸۹) ۱۹۰. ۱۹۰) ۱۹۱. ۱۹۱) ۱۹۲. ۱۹۲) ۱۹۳. ۱۹۳) ۱۹۴. ۱۹۴) ۱۹۵. ۱۹۵) ۱۹۶. ۱۹۶) ۱۹۷. ۱۹۷) ۱۹۸. ۱۹۸) ۱۹۹. ۱۹۹) ۲۰۰. ۲۰۰) ۲۰۱. ۲۰۱) ۲۰۲. ۲۰۲) ۲۰۳. ۲۰۳) ۲۰۴. ۲۰۴) ۲۰۵. ۲۰۵) ۲۰۶. ۲۰۶) ۲۰۷. ۲۰۷) ۲۰۸. ۲۰۸) ۲۰۹. ۲۰۹) ۲۱۰. ۲۱۰) ۲۱۱. ۲۱۱) ۲۱۲. ۲۱۲) ۲۱۳. ۲۱۳) ۲۱۴. ۲۱۴) ۲۱۵. ۲۱۵) ۲۱۶. ۲۱۶) ۲۱۷. ۲۱۷) ۲۱۸. ۲۱۸) ۲۱۹. ۲۱۹) ۲۲۰. ۲۲۰) ۲۲۱. ۲۲۱) ۲۲۲. ۲۲۲) ۲۲۳. ۲۲۳) ۲۲۴. ۲۲۴) ۲۲۵. ۲۲۵) ۲۲۶. ۲۲۶) ۲۲۷. ۲۲۷) ۲۲۸. ۲۲۸) ۲۲۹. ۲۲۹) ۲۳۰. ۲۳۰) ۲۳۱. ۲۳۱) ۲۳۲. ۲۳۲) ۲۳۳. ۲۳۳) ۲۳۴. ۲۳۴) ۲۳۵. ۲۳۵) ۲۳۶. ۲۳۶) ۲۳۷. ۲۳۷) ۲۳۸. ۲۳۸) ۲۳۹. ۲۳۹) ۲۴۰. ۲۴۰) ۲۴۱. ۲۴۱) ۲۴۲. ۲۴۲) ۲۴۳. ۲۴۳) ۲۴۴. ۲۴۴) ۲۴۵. ۲۴۵) ۲۴۶. ۲۴۶) ۲۴۷. ۲۴۷) ۲۴۸. ۲۴۸) ۲۴۹. ۲۴۹) ۲۵۰. ۲۵۰) ۲۵۱. ۲۵۱) ۲۵۲. ۲۵۲) ۲۵۳. ۲۵۳) ۲۵۴. ۲۵۴) ۲۵۵. ۲۵۵) ۲۵۶. ۲۵۶) ۲۵۷. ۲۵۷) ۲۵۸. ۲۵۸) ۲۵۹. ۲۵۹) ۲۶۰. ۲۶۰) ۲۶۱. ۲۶۱) ۲۶۲. ۲۶۲) ۲۶۳. ۲۶۳) ۲۶۴. ۲۶۴) ۲۶۵. ۲۶۵) ۲۶۶. ۲۶۶) ۲۶۷. ۲۶۷) ۲۶۸. ۲۶۸) ۲۶۹. ۲۶۹) ۲۷۰. ۲۷۰) ۲۷۱. ۲۷۱) ۲۷۲. ۲۷۲) ۲۷۳. ۲۷۳) ۲۷۴. ۲۷۴) ۲۷۵. ۲۷۵) ۲۷۶. ۲۷۶) ۲۷۷. ۲۷۷) ۲۷۸. ۲۷۸) ۲۷۹. ۲۷۹) ۲۸۰. ۲۸۰) ۲۸۱. ۲۸۱) ۲۸۲. ۲۸۲) ۲۸۳. ۲۸۳) ۲۸۴. ۲۸۴) ۲۸۵. ۲۸۵) ۲۸۶. ۲۸۶) ۲۸۷. ۲۸۷) ۲۸۸. ۲۸۸) ۲۸۹. ۲۸۹) ۲۹۰. ۲۹۰) ۲۹۱. ۲۹۱) ۲۹۲. ۲۹۲) ۲۹۳. ۲۹۳) ۲۹۴. ۲۹۴) ۲۹۵. ۲۹۵) ۲۹۶. ۲۹۶) ۲۹۷. ۲۹۷) ۲۹۸. ۲۹۸) ۲۹۹. ۲۹۹) ۳۰۰. ۳۰۰) ۳۰۱. ۳۰۱) ۳۰۲. ۳۰۲) ۳۰۳. ۳۰۳) ۳۰۴. ۳۰۴) ۳۰۵. ۳۰۵) ۳۰۶. ۳۰۶) ۳۰۷. ۳۰۷) ۳۰۸. ۳۰۸) ۳۰۹. ۳۰۹) ۳۱۰. ۳۱۰) ۳۱۱. ۳۱۱) ۳۱۲. ۳۱۲) ۳۱۳. ۳۱۳) ۳۱۴. ۳۱۴) ۳۱۵. ۳۱۵) ۳۱۶. ۳۱۶) ۳۱۷. ۳۱۷) ۳۱۸. ۳۱۸) ۳۱۹. ۳۱۹) ۳۲۰. ۳۲۰) ۳۲۱. ۳۲۱) ۳۲۲. ۳۲۲) ۳۲۳. ۳۲۳) ۳۲۴. ۳۲۴) ۳۲۵. ۳۲۵) ۳۲۶. ۳۲۶) ۳۲۷. ۳۲۷) ۳۲۸. ۳۲۸) ۳۲۹. ۳۲۹) ۳۳۰. ۳۳۰) ۳۳۱. ۳۳۱) ۳۳۲. ۳۳۲) ۳۳۳. ۳۳۳) ۳۳۴. ۳۳۴) ۳۳۵. ۳۳۵) ۳۳۶. ۳۳۶) ۳۳۷. ۳۳۷) ۳۳۸. ۳۳۸) ۳۳۹. ۳۳۹) ۳۴۰. ۳۴۰) ۳۴۱. ۳۴۱) ۳۴۲. ۳۴۲) ۳۴۳. ۳۴۳) ۳۴۴. ۳۴۴) ۳۴۵. ۳۴۵) ۳۴۶. ۳۴۶) ۳۴۷. ۳۴۷) ۳۴۸. ۳۴۸) ۳۴۹. ۳۴۹) ۳۵۰. ۳۵۰) ۳۵۱. ۳۵۱) ۳۵۲. ۳۵۲) ۳۵۳. ۳۵۳) ۳۵۴. ۳۵۴) ۳۵۵. ۳۵۵) ۳۵۶. ۳۵۶) ۳۵۷. ۳۵۷) ۳۵۸. ۳۵۸) ۳۵۹. ۳۵۹) ۳۶۰. ۳۶۰) ۳۶۱. ۳۶۱) ۳۶۲. ۳۶۲) ۳۶۳. ۳۶۳) ۳۶۴. ۳۶۴) ۳۶۵. ۳۶۵) ۳۶۶. ۳۶۶) ۳۶۷. ۳۶۷) ۳۶۸. ۳۶۸) ۳۶۹. ۳۶۹) ۳۷۰. ۳۷۰) ۳۷۱. ۳۷۱) ۳۷۲. ۳۷۲) ۳۷۳. ۳۷۳) ۳۷۴. ۳۷۴) ۳۷۵. ۳۷۵) ۳۷۶. ۳۷۶) ۳۷۷. ۳۷۷) ۳۷۸. ۳۷۸) ۳۷۹. ۳۷۹) ۳۸۰. ۳۸۰) ۳۸۱. ۳۸۱) ۳۸۲. ۳۸۲) ۳۸۳. ۳۸۳) ۳۸۴. ۳۸۴) ۳۸۵. ۳۸۵) ۳۸۶. ۳۸۶) ۳۸۷. ۳۸۷) ۳۸۸. ۳۸۸) ۳۸۹. ۳۸۹) ۳۹۰. ۳۹۰) ۳۹۱. ۳۹۱) ۳۹۲. ۳۹۲) ۳۹۳. ۳۹۳) ۳۹۴. ۳۹۴) ۳۹۵. ۳۹۵) ۳۹۶. ۳۹۶) ۳۹۷. ۳۹۷) ۳۹۸. ۳۹۸) ۳۹۹. ۳۹۹) ۴۰۰. ۴۰۰) ۴۰۱. ۴۰۱) ۴۰۲. ۴۰۲) ۴۰۳. ۴۰۳) ۴۰۴. ۴۰۴) ۴۰۵. ۴۰۵) ۴۰۶. ۴۰۶) ۴۰۷. ۴۰۷) ۴۰۸. ۴۰۸) ۴۰۹. ۴۰۹) ۴۱۰. ۴۱۰) ۴۱۱. ۴۱۱) ۴۱۲. ۴۱۲) ۴۱۳. ۴۱۳) ۴۱۴. ۴۱۴) ۴۱۵. ۴۱۵) ۴۱۶. ۴۱۶) ۴۱۷. ۴۱۷) ۴۱۸. ۴۱۸) ۴۱۹. ۴۱۹) ۴۲۰. ۴۲۰) ۴۲۱. ۴۲۱) ۴۲۲. ۴۲۲) ۴۲۳. ۴۲۳) ۴۲۴. ۴۲۴) ۴۲۵. ۴۲۵) ۴۲۶. ۴۲۶) ۴۲۷. ۴۲۷) ۴۲۸. ۴۲۸) ۴۲۹. ۴۲۹) ۴۳۰. ۴۳۰) ۴۳۱. ۴۳۱) ۴۳۲. ۴۳۲) ۴۳۳. ۴۳۳) ۴۳۴. ۴۳۴) ۴۳۵. ۴۳۵) ۴۳۶. ۴۳۶) ۴۳۷. ۴۳۷) ۴۳۸. ۴۳۸) ۴۳۹. ۴۳۹) ۴۴۰. ۴۴۰) ۴۴۱. ۴۴۱) ۴۴۲. ۴۴۲) ۴۴۳. ۴۴۳) ۴۴۴. ۴۴۴) ۴۴۵. ۴۴۵) ۴۴۶. ۴۴۶) ۴۴۷. ۴۴۷) ۴۴۸. ۴۴۸) ۴۴۹. ۴۴۹) ۴۵۰. ۴۵۰) ۴۵۱. ۴۵۱) ۴۵۲. ۴۵۲) ۴۵۳. ۴۵۳) ۴۵۴. ۴۵۴) ۴۵۵. ۴۵۵) ۴۵۶. ۴۵۶) ۴۵۷. ۴۵۷) ۴۵۸. ۴۵۸) ۴۵۹. ۴۵۹) ۴۶۰. ۴۶۰) ۴۶۱. ۴۶۱) ۴۶۲. ۴۶۲) ۴۶۳. ۴۶۳) ۴۶۴. ۴۶۴) ۴۶۵. ۴۶۵) ۴۶۶. ۴۶۶) ۴۶۷. ۴۶۷) ۴۶۸. ۴۶۸) ۴۶۹. ۴۶۹) ۴۷۰. ۴۷۰) ۴۷۱. ۴۷۱) ۴۷۲. ۴۷۲) ۴۷۳. ۴۷۳) ۴۷۴. ۴۷۴) ۴۷۵. ۴۷۵) ۴۷۶. ۴۷۶) ۴۷۷. ۴۷۷) ۴۷۸. ۴۷۸) ۴۷۹. ۴۷۹) ۴۸۰. ۴۸۰) ۴۸۱. ۴۸۱) ۴۸۲. ۴۸۲) ۴۸۳. ۴۸۳) ۴۸۴. ۴۸۴) ۴۸۵. ۴۸۵) ۴۸۶. ۴۸۶) ۴۸۷. ۴۸۷) ۴۸۸. ۴۸۸) ۴۸۹. ۴۸۹) ۴۹۰. ۴۹۰) ۴۹۱. ۴۹۱) ۴۹۲. ۴۹۲) ۴۹۳. ۴۹۳) ۴۹۴. ۴۹۴) ۴۹۵. ۴۹۵) ۴۹۶. ۴۹۶) ۴۹۷. ۴۹۷) ۴۹۸. ۴۹۸) ۴۹۹. ۴۹۹) ۵۰۰. ۵۰۰) ۵۰۱. ۵۰۱) ۵۰۲. ۵۰۲) ۵۰۳. ۵۰۳) ۵۰۴. ۵۰۴) ۵۰۵. ۵۰۵) ۵۰۶. ۵۰۶) ۵۰۷. ۵۰۷) ۵۰۸. ۵۰۸) ۵۰۹. ۵۰۹) ۵۱۰. ۵۱۰) ۵۱۱. ۵۱۱) ۵۱۲. ۵۱۲) ۵۱۳. ۵۱۳) ۵۱۴. ۵۱۴) ۵۱۵. ۵۱۵) ۵۱۶. ۵۱۶) ۵۱۷. ۵۱۷) ۵۱۸. ۵۱۸) ۵۱۹. ۵۱۹) ۵۲۰. ۵۲۰) ۵۲۱. ۵۲۱) ۵۲۲. ۵۲۲) ۵۲۳. ۵۲۳) ۵۲۴. ۵۲۴) ۵۲۵. ۵۲۵) ۵۲۶. ۵۲۶) ۵۲۷. ۵۲۷) ۵۲۸. ۵۲۸) ۵۲۹. ۵۲۹) ۵۳۰. ۵۳۰) ۵۳۱. ۵۳۱) ۵۳۲. ۵۳۲) ۵۳۳. ۵۳۳) ۵۳۴. ۵۳۴) ۵۳۵. ۵۳۵) ۵۳۶. ۵۳۶) ۵۳۷. ۵۳۷) ۵۳۸. ۵۳۸) ۵۳۹. ۵۳۹) ۵۴۰. ۵۴۰) ۵۴۱. ۵۴۱) ۵۴۲. ۵۴۲) ۵۴۳. ۵۴۳) ۵۴۴. ۵۴۴) ۵۴۵. ۵۴۵) ۵۴۶. ۵۴۶) ۵۴۷. ۵۴۷) ۵۴۸. ۵۴۸) ۵۴۹. ۵۴۹) ۵۵۰. ۵۵۰) ۵۵۱. ۵۵۱) ۵۵۲. ۵۵۲) ۵۵۳. ۵۵۳) ۵۵۴. ۵۵۴) ۵۵۵. ۵۵۵) ۵۵۶. ۵۵۶) ۵۵۷. ۵۵۷) ۵۵۸. ۵۵۸) ۵۵۹. ۵۵۹) ۵۶۰. ۵۶۰) ۵۶۱. ۵۶۱) ۵۶۲. ۵۶۲) ۵۶۳. ۵۶۳) ۵۶۴. ۵۶۴) ۵۶۵. ۵۶۵) ۵۶۶. ۵۶۶) ۵۶۷. ۵۶۷) ۵۶۸. ۵۶۸) ۵۶۹. ۵۶۹) ۵۷۰. ۵۷۰) ۵۷۱. ۵۷۱) ۵۷۲. ۵۷۲) ۵۷۳. ۵۷۳) ۵۷۴. ۵۷۴) ۵۷۵. ۵۷۵) ۵۷۶. ۵۷۶) ۵۷۷. ۵۷۷) ۵۷۸. ۵۷۸) ۵۷۹. ۵۷۹) ۵۸۰. ۵۸۰) ۵۸۱. ۵۸۱) ۵۸۲. ۵۸۲) ۵۸۳. ۵۸۳) ۵۸۴. ۵۸۴) ۵۸۵. ۵۸۵) ۵۸۶. ۵۸۶) ۵۸۷. ۵۸۷) ۵۸۸. ۵۸۸) ۵۸۹. ۵۸۹) ۵۹۰. ۵۹۰) ۵۹۱. ۵۹۱) ۵۹۲. ۵۹۲) ۵۹۳. ۵۹۳) ۵۹۴. ۵۹۴) ۵۹۵. ۵۹۵) ۵۹۶. ۵۹۶) ۵۹۷. ۵۹۷) ۵۹۸. ۵۹۸) ۵۹۹. ۵۹۹) ۶۰۰. ۶۰۰) ۶۰۱. ۶۰۱) ۶۰۲. ۶۰۲) ۶۰۳. ۶۰۳) ۶۰۴. ۶۰۴) ۶۰۵. ۶۰۵) ۶۰۶. ۶۰۶) ۶۰۷. ۶۰۷) ۶۰۸. ۶۰۸) ۶۰۹. ۶۰۹) ۶۱۰. ۶۱۰) ۶۱۱. ۶۱۱) ۶۱۲. ۶۱۲) ۶۱۳. ۶۱۳) ۶۱۴. ۶۱۴) ۶۱۵. ۶۱۵) ۶۱۶. ۶۱۶) ۶۱۷. ۶۱۷) ۶۱۸. ۶۱۸) ۶۱۹. ۶۱۹) ۶۲۰. ۶۲۰) ۶۲۱. ۶۲۱) ۶۲۲. ۶۲۲) ۶۲۳. ۶۲۳) ۶۲۴. ۶۲۴) ۶۲۵. ۶۲۵) ۶۲۶. ۶۲۶) ۶۲۷. ۶۲۷) ۶۲۸. ۶۲۸) ۶۲۹. ۶۲۹) ۶۳۰. ۶۳۰) ۶۳۱. ۶۳۱) ۶۳۲. ۶۳۲) ۶۳۳. ۶۳۳) ۶۳۴. ۶۳۴) ۶۳۵. ۶۳۵) ۶۳۶. ۶۳۶) ۶۳۷. ۶۳۷) ۶۳۸. ۶۳۸) ۶۳۹. ۶۳۹) ۶۴۰. ۶۴۰) ۶۴۱. ۶۴۱) ۶۴۲. ۶۴۲) ۶۴۳. ۶۴۳) ۶۴۴. ۶۴۴) ۶۴۵. ۶۴۵) ۶۴۶. ۶۴۶) ۶۴۷. ۶۴۷) ۶۴۸. ۶۴۸) ۶۴۹. ۶۴۹) ۶۵۰. ۶۵۰) ۶۵۱. ۶۵۱) ۶۵۲. ۶۵۲) ۶۵۳. ۶۵۳) ۶۵۴. ۶۵۴) ۶۵۵. ۶۵۵) ۶۵۶. ۶۵۶) ۶۵۷. ۶۵۷) ۶۵۸. ۶۵۸) ۶۵۹. ۶۵۹) ۶۶۰. ۶۶۰) ۶۶۱. ۶۶۱) ۶۶۲. ۶۶۲) ۶۶۳. ۶۶۳) ۶۶۴. ۶۶۴) ۶۶۵. ۶۶۵) ۶۶۶. ۶۶۶) ۶۶۷. ۶۶۷) ۶۶۸. ۶۶۸) ۶۶۹. ۶۶۹) ۶۷۰. ۶۷۰) ۶۷۱. ۶۷۱) ۶۷۲. ۶۷۲) ۶۷۳. ۶۷۳) ۶۷۴. ۶۷۴) ۶۷۵. ۶۷۵) ۶۷۶. ۶۷۶) ۶۷۷. ۶۷۷) ۶۷۸. ۶۷۸) ۶۷۹. ۶۷۹) ۶۸۰. ۶۸۰) ۶۸۱. ۶۸۱) ۶۸۲. ۶۸۲) ۶۸۳. ۶۸۳) ۶۸۴. ۶۸۴) ۶۸۵. ۶۸۵) ۶۸۶. ۶۸۶) ۶۸۷. ۶۸۷) ۶۸۸. ۶۸۸) ۶۸۹. ۶۸۹) ۶۹۰. ۶۹۰) ۶۹۱. ۶۹۱) ۶۹۲. ۶۹۲) ۶۹۳. ۶۹۳) ۶۹۴. ۶۹۴) ۶۹۵. ۶۹۵) ۶۹۶. ۶۹۶) ۶۹۷. ۶۹۷) ۶۹۸. ۶۹۸) ۶۹۹. ۶۹۹) ۷۰۰. ۷۰۰) ۷۰۱. ۷۰۱) ۷۰۲. ۷۰۲) ۷۰۳. ۷۰۳) ۷۰۴. ۷۰۴) ۷۰۵. ۷۰۵) ۷۰۶. ۷۰۶) ۷۰۷. ۷۰۷) ۷۰۸. ۷۰۸) ۷۰۹. ۷۰۹) ۷۱۰. ۷۱۰) ۷۱۱. ۷۱۱) ۷۱۲. ۷۱۲) ۷۱۳. ۷۱۳) ۷۱۴. ۷۱۴) ۷۱۵. ۷۱۵) ۷۱۶. ۷۱۶) ۷۱۷. ۷۱۷) ۷۱۸. ۷۱۸) ۷۱۹. ۷۱۹) ۷۲۰. ۷۲۰) ۷۲۱. ۷۲۱) ۷۲۲. ۷۲۲) ۷۲۳. ۷۲۳) ۷۲۴. ۷۲۴) ۷۲۵. ۷۲۵) ۷۲۶. ۷۲۶) ۷۲۷. ۷۲۷) ۷۲۸. ۷۲۸) ۷۲۹. ۷۲۹) ۷۳۰. ۷۳۰) ۷۳۱. ۷۳۱) ۷۳۲. ۷۳۲) ۷۳۳. ۷۳۳) ۷۳۴. ۷۳۴) ۷۳۵. ۷۳۵) ۷۳۶. ۷۳۶) ۷۳۷. ۷۳۷) ۷۳۸. ۷۳۸) ۷

گشته بود^۱ این انکار بدش در^۲ آمد^۳ اظهار نکرد و برفت بعد از آن
بروزی دو^۴ استاد امام بنزدیک شیخ ما^۵ در آمد چون بنشستند شیخ روی
باستاد امام^۶ کرد و گفت^۷ ای استاد

از بهر بتی کبر شوی عار نبوی * تا کبر نشی ترا بتی یار نبوی^۸

بیر وجه^۹ استفهام چنانک سیاحت سخن^{۱۰} از راه معنی برین وجه بود که خود
عارف^{۱۱} نیاید که از بهر بتی کبر شوی و تا کبر نکردی بتی^{۱۲} یار تو نتواند بود
چون استاد امام^{۱۳} وجه تفسیر این بیت بشنید که^{۱۴} با جان خاطری و علمی
که او را اندرین^{۱۵} راه بود و او بسیار درین بیت^{۱۶} تفکر کرده بود تا این را
هیچ وجه توان نهاد^{۱۷} هیچ چیز بمخاطرش در نیامده بود اقرار داد که
ساع شیخ را مباحثت و ملامت^{۱۸} در سر توبه کرد که بعد ازین^{۱۹} بر هیچ
حرکت شیخ انکار نکند بعد از آن هر روز^{۲۰} با او^{۲۱} بنزدیک شیخ آمدی
با شیخ بنزدیک او^{۲۲} شدی

● الحکایة ● میر بو^{۲۳} احمد صاحب سر استاد امام بوده است^{۲۴} قدس
الله ارواحهما^{۲۵} و مردی^{۲۶} بزرگ بود گفت یک شب سحرگاه استاد امام را ببری
در وجود آمد^{۲۷} استاد را در سر خبر آوردند و هنوز هیچ کس^{۲۸} از اهل
خانقاه استاد خبر نداشت و استاد امام^{۲۹} هیچ نام بر وی ننهاده بود و از
خوبیشان و نزدیکیان او هیچ کس خبر نیافته بود^{۳۰} کئی دست^{۳۱} بر حلقه
در^{۳۲} خانقاه باز^{۳۳} نهاد استاد امام گفت شیخ بو^{۳۴} سعید باشد در باز کردند
شیخ بود^{۳۵} در آمد و استاد امام را گفت ما را آگاهی دادند^{۳۶} که شما را

۱) بوجه ۲) عار ۳) او. ۴) چند ۵) او. ۶) او. ۷) عار ۸) او. ۹) او.
۱۰) او. ۱۱) درین ۱۲) بشنود ۱۳) K. J. 88b. ۱۴) او. ۱۵) عار ۱۶) او.
۱۷) او. ۱۸) بنزدیک وی ۱۹) او. ۲۰) من بعد ۲۱) او. ۲۲) او. ۲۳) او.
۲۴) او. ۲۵) هیچ کس را ۲۶) II. x. 89. و ۲۷) او. ۲۸) او. ۲۹) او.
۳۰) او. ۳۱) او. ۳۲) او. ۳۳) او. ۳۴) او. ۳۵) او. ۳۶) او.
۳۷) او. ۳۸) او. ۳۹) او. ۴۰) او. ۴۱) او. ۴۲) او. ۴۳) او. ۴۴) او.
۴۵) او. ۴۶) او. ۴۷) او. ۴۸) او. ۴۹) او. ۵۰) او. ۵۱) او. ۵۲) او. ۵۳) او.
۵۴) او. ۵۵) او. ۵۶) او. ۵۷) او. ۵۸) او. ۵۹) او. ۶۰) او. ۶۱) او. ۶۲) او.
۶۳) او. ۶۴) او. ۶۵) او. ۶۶) او. ۶۷) او. ۶۸) او. ۶۹) او. ۷۰) او.
۷۱) او. ۷۲) او. ۷۳) او. ۷۴) او. ۷۵) او. ۷۶) او. ۷۷) او. ۷۸) او.
۷۹) او. ۸۰) او. ۸۱) او. ۸۲) او. ۸۳) او. ۸۴) او. ۸۵) او. ۸۶) او.
۸۷) او. ۸۸) او. ۸۹) او. ۹۰) او. ۹۱) او. ۹۲) او. ۹۳) او. ۹۴) او.
۹۵) او. ۹۶) او. ۹۷) او. ۹۸) او. ۹۹) او. ۱۰۰) او.

بک روز "استاد امام" بدر خانقاه بر می گذشت^۱ در خانقاه سماع می کردند و صوفیان را وقت خوش کشته^۲ بود و حالتی بدید آمده و رقص می کردند^۳ و شیخ با ایشان موافقت کرده^۴ استاد "بدانجا در" نکوست بخاطر^۵ استاد امام^۶ بگذشت که در مذهب جنین نیست^۷ که هر که در رقص کردن کود در کردد گواهی او نشنوند^۸ و عدالت را^۹ باطل گرداند این اندیشه بخاطر استاد امام بگذشت^{۱۰} و برفت "دیگر روز" شیخ را بدعوتی می بردند و استاد امام جامی می رفت بر سر چهارسو بیکدیگر^{۱۱} رسیدند و سلام گفتند شیخ گفت یا استاد منی رأیتنا فی صف الشهود یعنی که^{۱۲} ما را^{۱۳} کی دیدی^{۱۴} در صف گواهان بنشته بودیم و گواهی می دادیم استاد^{۱۵} امام دانست که این کلمه^{۱۶} جواب آن اندیشه است که دی روز بر خاطر او گذشته بود^{۱۷} آن داوری^{۱۸} نیز از "درون استاد امام" برخواست

● الحکایة ● آورده اند که بکروز دیگر^{۱۹} استاد امام بدر خانقاه شیخ ما بر می گذشت^{۲۰} شیخ ما فرموده بود تا^{۲۱} سماع می کردند و شیخ را حالتی بود و جمع را وقت خوش کشته^{۲۲} و قوال این بیت می صفت بیت از بهر بتی کبر شوی عار نبو * تا کبر نخی ترا بتی یار نبو

ازان بیت انکاری بدل استاد امام در آمد^{۲۳} و با خود گفت اصغر همه بینهار^{۲۴} بوجهی تفسیر توان کرد^{۲۵} و عذری توان نهاد این بیت باری^{۲۶} ازان جمله است که این را^{۲۷} هیچ وجه^{۲۸} نتوان نهاد و شیخ بدین^{۲۹} بیت^{۳۰} خوش

می کرد و (۱) K. n. 82b (۲) شده (۳) و ۱۰۶ (۴) شیخ (۵) (۶) عدالت را (۷) نشنوند (۸) است (۹) (۱۰) و در خاطر (۱۱) آنجا (۱۲) (۱۳) بر بیکدیگر (۱۴) روز دیگر (۱۵) در آمد (۱۶) اندرون او (۱۷) داوری آن (۱۸) شهود نشسته کی دیدی (۱۹) بتی ترا (۲۰) II n. 7b (۲۱) بود (۲۲) K. n. 89a (۲۳) و (۲۴) (۲۵) آنرا (۲۶) گفت (۲۷) بیتها (۲۸) انکاری ازان بدل استاد آمد (۲۹) وقت (۳۰) شیخ را برین (۳۱) (۳۲)

از دوست بهر چیز چرا بایدت آزد
 کین عشق چنین باشد که شادی و که درد
 صحر خوار کند مهر^۲ خواری نبود عیب
 که باز نوازد شود آن^۳ داغ جفا سرد
 صد^۴ نیک بیک بد نتوان صحر فراموش
 که رخار بندیش^۵ خرما نتوان خورد
 او خشم می کسرد تو عذر می خواه
 هر روز بنویس^۶ بار دگر^۷ نتوان صحر

استاد چون این سخن شنید نصره^۸ بزد و بهلوی می گفت و فریاد می کرد
 تا از هوش بشد^۹ چون^{۱۰} شیخ مجلس تمام کرد و عوام پیراکنند و شیخ
 در خانه^{۱۱} شد^{۱۲} مشایخ^{۱۳} متصوفه نزدیک استاد^{۱۴} شدند که دوش^{۱۵} چه بوده است
 استاد گفت عجب کاریست^{۱۶} دوش در وردی که مرا بود کلی می رفت^{۱۷}
 و از آن جهت مشوش بودم^{۱۸} گفتم بسجد آدینه شوم^{۱۹} در آن حوض غلی
 یارم^{۲۰} و بسر خاک^{۲۱} مشایخ شوم و ورد بگرام چون بسجد جامع^{۲۲} در آمدم^{۲۳}
 و بحوض فرود شدم و سجاده برطاق نهادم^{۲۴} و^{۲۵} جامها^{۲۶} در آن^{۲۷} میان^{۲۸} کردم
 و آب فرود^{۲۹} شدم یکی فرود^{۳۰} آمد^{۳۱} و فراز شد^{۳۲} و جامه و کفشم برگرفت
 و برفت ریخی و اندوهی از آن سبب بن درآمد^{۳۳} و بزبان در^{۳۴} داوری
 افتادم^{۳۵} از آب برآمدم و برهنه بخانه^{۳۶} شدم و جامه دیگر در پوشیدم و
 گفتم همان قصد تمام باید کرد بر اندیشه زیارت بیرون شدم چون بدر

بار (۶) بر آندیشی (۵) K. r. 858 (۴) آب (۳) قهر تو (۲) ای (۱)
 و ۸۰۶ (۱۲) و ۸۰۶ (۱۱) خانقاه (۱۰) و (۹) برفت (۸) بهلوی (۷) دیگر می
 در آیم (۱۷) رفت (۱۶) صکاری است (۱۵) جهوزت (۱۴) امام ۸۰۶ (۱۳)
 در (۲۱) و ۸۰۶ (۲۲) با (۲۱) شدم (۲۰) بر سر (۱۹) غل صکنم (۱۸)
 ۸۵۹. K. r. 85۹ (۲۰) آمد (۲۶) ou. (۲۷) II. n. 94. (۲۸) فراز (۲۷) آب (۲۶)
 با خانقاه (۲۱) بدید کردم (۲۰)

بری آمد^۱ و مارا نامی مانده بود بوی^۲ ایشار صگردیم^۳ اورا شیخ
بو سعید بو سعید نام نهاد^۴ و بدین شکرانه^۵ سه دعوت بکرد و خواجه
عمرو^۶ که دلماد استاد امام بود^۷ او مردی^۸ بزرگ بود^۹ و بانصت^{۱۰} جهل
دعوت بکرد بشکرانه^{۱۱} این

● الحکایة ● خواجه ابو بکر مؤدب^{۱۲} رحمة الله علیه^{۱۳} گفت که
روزی شیخ ما^{۱۴} ابو سعید قدس الله روحه^{۱۵} العزیز در نیشابور^{۱۶} مجلس
می گفت در میان سخن گفت استاد امام دیر می رسد و باز گفت^{۱۷} عجب
عجب ساعتی سخن گفت دیگر بار گفت^{۱۸} دل باستاند امام باز می نکرد که
دوش و پنجور بود چون شیخ این سخن بگفت استاد امام از در آمد خروش
از خلق بر آمد^{۱۹} شیخ روی باستاند امام کرد و گفت با استاد امام^{۲۰} دوش
از تو غافل نبوده ایم عبادت^{۲۱} تو بچکایتی بخوام گفت روزی دهقانی نشسته
بود برزگری^{۲۲} اورا^{۲۳} خبیری نوباره آورد^{۲۴} دهقان^{۲۵} حساب خانه بر گرفت
هر کسی را^{۲۶} یکی بداد^{۲۷} و یکی^{۲۸} فرا غلام^{۲۹} داد که^{۳۰} بر بای^{۳۱} ابستانده بود دهقان را
هیچ نماند غلام خدمت صگرد^{۳۲} و باستاند و می خورد خواجه را نیز^{۳۳}
آرزو آمد گفت بارة^{۳۴} بین ده غلام بارة^{۳۵} کرد^{۳۶} و بارة^{۳۷} بخداوند^{۳۸} داد دهقان
چون بدهان بزد طلح^{۳۹} بود^{۴۰} گفت ای غلام خبیری بدین طلحی^{۴۱} و تو
بدین خوشی می خوری صغفت^{۴۲} از دست^{۴۳} خداوندی که^{۴۴} چندین سال
شیرین خورده ام^{۴۵} بیان طلحی^{۴۶} چه عذر آورم که رد کنم^{۴۷} ای استاد نظم^{۴۸}

۱) ۲۰۶. ۲) نهانند ۳) ابو ۴) و ۲۰۶. ۵) و بر وی ۶) داؤند ۱)
۷) ۵۸. ۸) بود ۹) ۲۰۶. ۱۰) ۵۸. ۱۱) و مریدی ۱۲) بو عمر ۱۳) استاد امام
۱۴) K. a. B. ۱۵) مارا ۱۶) ۲۰۶. ۱۷) بگفت ۱۸) نیشابور ۱۹) ۵۸. ۲۰) ۵۸.
دهقان را ۲۱) خبیر نوباره آورده بود ۲۲) و برزگر ۲۳) عبارت ۲۴) ما ۲۵)
۵۸. ۲۶) II. a. 8. ۲۷) ۵۸. ۲۸) غلام را ۲۹) بنهاد ۳۰) و هر یکی را ۳۱)
کی ۳۲) تو ۳۳) ۲۰۶. ۳۴) تلحی ۳۵) غلام را ۳۶) ۲۰۶. ۳۷) تلح ۳۸) خواجه ۳۹)
قطعه ۴۰) تلحی ۴۱) شیرینی خورده باشم ۴۲)

● الحکایة ● آورده اند که^۱ استاد امام ابو القاسم^۲ قشیری قدس^۳
 الله روحه العزيز^۴ بک شب با خود اندیشه کرد^۵ و گفت^۶ فردا بجملس^۷
 شیخ بو سعید شوم^۸ و ازو^۹ بیوسم که شریعت جیت^{۱۰} و طریقت جیت^{۱۱}
 تا^{۱۲} چه گوید دیگر روز بجملس شیخ آمد و بنشت^{۱۳} شیخ در سخن آمد
 بیش از آنکه استاد امام سؤال کردی^{۱۴} گفت ای کسی که می خواهی که
 از شریعت و طریقت بیوسی بدانک ما^{۱۵} جمله علوم شریعت و طریقت را^{۱۶}
 یک^{۱۷} بیت آورده ایم و آن اینست^{۱۸}

از دوست پیام آمد کاراشده کن کار^{۱۹} اینک شریعت^{۲۰}

مهر دل بیش آر و فضول از ره بردار^{۲۱} اینک طریقت^{۲۲}

امام الحرمین ابو المعالی خوینی^{۲۳} رحمه الله علیه گفته است که هر چه ما
 در کتابها بخواندیم و بنوشتم و تصنیف کردیم^{۲۴} و بسیاری رنج بها رسید آن
 سلطان طریقت و شریعت شیخ بو سعید^{۲۵} درین بک بیت بیان کرده است

● الحکایة ● خوانده ابو الفتح غضابری رحمه الله روایت کرده است^{۲۶}

که دختر استاد بو علی دقاق کذبانو فاطمه^{۲۷} که در حکم^{۲۸} استاد امام ابو
 القاسم^{۲۹} قشیری بود از استاد امام ابو القاسم^{۳۰} دستوری خواست تا بجملس
 شیخ^{۳۱} ما ابو سعید رود^{۳۲} استاد امام دران استادکی می نمود^{۳۳} و اجازت نمی کرد^{۳۴}
 چون^{۳۵} بکرات بگفت^{۳۶} استاد^{۳۷} گفت دستوری دادم اما مستکروار^{۳۸} و پوشیده
 شو و تاونه^{۳۹} بر سر کن بزبان نشابوریان^{۴۰} بعضی جلدش کهنه^{۴۱} بر سر افکن

ابو (۱) که (۲) رحمه الله علیه (۳) القسم (۴) کی (۵) R. n. 88b.
 کنز شیخ (۶) و (۷) ۲۰۵. (۸) او (۹) ۲۰۵. (۱۰) از وی (۱۱) روم (۱۲)
 جاتی (۱۳) ۲۰۵. (۱۴) ۲۰۵. (۱۵) بیت (۱۶) با این (۱۷) ۲۰۵. (۱۸)
 روایت کرده اند (۱۹) قدس الله روحه (۲۰) ۲۰۵. (۲۱) ابو (۲۲) ماختم (۲۳)
 آید و (۲۴) ۲۰۵. (۲۵) القسم (۲۶) کی بحکم (۲۷) ابو (۲۸) R. n. 87a.
 امام (۲۹) می گفت تا یکبار (۳۰) و او (۳۱) ۱۱ n. 10a. (۳۲) نی داد (۳۳) ۲۰۵.
 نشابوری (۳۴) تاونه (۳۵) ۲۰۵.

مسجد جامع رسیدم بایم در سنک آمد و بروی در اقدام^۱ بایم افکار شد
و دستارم بیفتاد کسی در آمد و دستارم در ریود و برفت^۲ من متعجب بماندم
سر سوی آسمان کردم و گفتم ای بار خدای اگر ترا^۳ ابو القاسم نمی باید^۴
او طاقت سیلی و زخم تو ندارد که^۵ ابو القاسم را^۶ این ورد و زیارت از^۷
برای تو بود چون ترا نمی باید^۸ در باقی کرد^۹ و در همه جهان هیچ
کس از^{۱۰} حال من^{۱۱} خبر نداشت^{۱۲} امروز شیخ می گوید ما دوش با تو
بوده ایم^{۱۳} تا اگر او را برین^{۱۴} سر اطلاعاتت ای بسیار رموایی^{۱۵} حصه
او از ما می داند

● المحکمة^{۱۶} ● از خواجه ابو الفتح عضابری^{۱۷} و شیخ حانارد^{۱۸}
شنیدم که گفتند هر روز نماز دیگر بر در خانقاه شیخ در نیشابور^{۱۹} در کوی
عدنی کوبان^{۲۰} دوکافی بودی که^{۲۱} آترا آب زدندی و برفتندی^{۲۲} و فرشی
افکندندی^{۲۳} و شیخ آنجا بنشستی^{۲۴} و بران بیش^{۲۵} شیخ بنشندی و جوانان
صف زدندی و بایستادندی و موضعی بانزهت و کشاده و خوش بودی^{۲۶} بلك
روز شیخ هم^{۲۷} برین فرزند نشسته بود^{۲۸} سر از پیش بر آورد و گفت
خواهیت^{۲۹} تا^{۳۰} جاسوس درگاه^{۳۱} خدای را ببینت^{۳۲} اینک می آید^{۳۳} درین
مرد نکریست^{۳۴} جمع باز نکریستند^{۳۵} کسی را ندیدند در حال اسناد امام از
سر کوی^{۳۶} در آمد چون فرار^{۳۷} آمد و^{۳۸} سلام کرد و برگذشت^{۳۹} شیخ از پس
آورد^{۴۰} نکریست و گفت اسناد اسنادست

۱) بلقاسم را ۲) بلقاسم می باید ۳) و ۴) ۱۰۶. ۵) بیفتادم و ۶) بستگی بر آمد ۷)
و او با ۸) اکتون ۹) ۱۰) ۱۱) ۱۲) ۱۳) ۱۴) ۱۵) ۱۶) sic; K ۱۷) الفتح عضابری ۱۸) K a. 804. ۱۹) بارسواتیا ۲۰) این
می زدندی و می رفتندی ۲۱) بود و ۲۲) کوبان ۲۳) نیشابور ۲۴) جان باز
خواهید ۲۵) و ۲۶) ۱۰۶. ۲۷) ۲۸) ۲۹) ۳۰) ۳۱) ۳۲) ۳۳) ۳۴) افکندی ۳۵)
۳۶) Il. n. 9b. ۳۷) نکریزد ۳۸) و ۳۹) حق تعالی را به بیند ۴۰) که
فقا او می گفت و بگذشت و ۳۱) ۳۲) ۳۳) در ۳۴) کوجه ۳۵)

و^۱ حسن^۲ بدان^۳ دوکان^۴ شد و جندانک^۵ شلم و جاکدر^۶ بود^۷ بخرید و بیآورد
و الصلاة^۸ آواز دادند و درویشان^۹ بکار می بردند و شیخ^{۱۰} موافقت می کرد و استاد
امام موافقت نمی کرد و بدل^{۱۱} انکار می کرد که مسجد در میان بازار بود
و پیش^{۱۲} کشاده^{۱۳} با خود گفت^{۱۴} که^{۱۵} در شایخ^{۱۶} چیزی می خورند استاد امام
دست بیرون^{۱۷} نکرد^{۱۸} و^{۱۹} جنانک^{۲۰} معهود^{۲۱} شیخ^{۲۲} بود هیچ^{۲۳} اعتراض نمی کرد
و^{۲۴} روانی^{۲۵} داشت^{۲۶} بعد از آن بروز^{۲۷} دوسه^{۲۸} شیخ^{۲۹} با استاد^{۳۰} امام^{۳۱} بهم^{۳۲} و جمع
متصوفه^{۳۳} بدعوتی^{۳۴} رفتند^{۳۵} و^{۳۶} در آن دعوت^{۳۷} تکلف^{۳۸} بسیار^{۳۹} کرده بودند^{۴۰}
و^{۴۱} الوان^{۴۲} طعام^{۴۳} ساخته چون سفره^{۴۴} بنهادند مگر^{۴۵} طعامی بود که استاد را^{۴۶}
بدان^{۴۷} اشتها بود و از وی دور بود و دست^{۴۸} استاد بدان^{۴۹} طعام^{۵۰} نمی رسید
و شرم می داشت که^{۵۱} بخواهد^{۵۲} و عظیم^{۵۳} ازین^{۵۴} مشوش می بود^{۵۵} و در آن^{۵۶} رنج
بود شیخ^{۵۷} روی^{۵۸} باو^{۵۹} کرد و گفت ای استاد آن وقت^{۶۰} کت^{۶۱} دهند^{۶۲} نخوری
و آن وقت^{۶۳} کت^{۶۴} باید^{۶۵} ندهند استاد از آنج^{۶۶} رفته بود بدل^{۶۷} استخفار کرد
و متنبه^{۶۸} گشت^{۶۹}

● الحکایة^{۷۰} ● شیخ ابو نصر روایت^{۷۱} کرد از^{۷۲} حسن مؤدب^{۷۳} که^{۷۴} گفت
در نشابور روزی^{۷۵} استاد امام ابو القاسم^{۷۶} قشیری^{۷۷} قدس الله روحه العزیز^{۷۸}
درویش را خرقه^{۷۹} برکشید و بسیار^{۸۰} پرنیاید و از شهر بیرون^{۸۱} کرد بسبب^{۸۲} آنک
مگر آن^{۸۳} درویش را^{۸۴} بخواجه اسماعیلک^{۸۵} دقآق^{۸۶} نظری می بود^{۸۷} و این
اسماعیلک^{۸۸} برادر قوم استاد امام بود مگر آن^{۸۹} درویش از محبی^{۹۰} در خواست

۱) بیرون ۲) حسن ۳) بدان ۴) دوکان ۵) جندانک ۶) جاکدر ۷) بود ۸) الصلاة ۹) درویشان ۱۰) شیخ ۱۱) بدل ۱۲) پیش ۱۳) کشاده ۱۴) گفت ۱۵) که ۱۶) در شایخ ۱۷) دست بیرون ۱۸) نکرد ۱۹) و ۲۰) جنانک ۲۱) معهود ۲۲) شیخ ۲۳) بود ۲۴) و ۲۵) روانی ۲۶) داشت ۲۷) بعد از آن بروز ۲۸) دوسه ۲۹) شیخ ۳۰) با استاد ۳۱) امام ۳۲) بهم ۳۳) متصوفه ۳۴) بدعوتی ۳۵) رفتند ۳۶) و ۳۷) در آن دعوت ۳۸) تکلف ۳۹) بسیار ۴۰) کرده بودند ۴۱) و ۴۲) الوان ۴۳) طعام ۴۴) سفره ۴۵) بنهادند ۴۶) مگر ۴۷) بدان ۴۸) دست ۴۹) استاد ۵۰) طعام ۵۱) و ۵۲) بخواهد ۵۳) عظیم ۵۴) ازین ۵۵) مشوش می بود ۵۶) و در آن ۵۷) رنج ۵۸) بود شیخ ۵۹) روی ۶۰) کت ۶۱) دهند ۶۲) نخوری ۶۳) و آن وقت ۶۴) کت ۶۵) باید ۶۶) ندهند ۶۷) استاد ۶۸) استخفار ۶۹) کرد ۷۰) الحکایة ۷۱) روایت ۷۲) کرد از ۷۳) حسن مؤدب ۷۴) که ۷۵) در نشابور روزی ۷۶) استاد امام ابو القاسم ۷۷) قشیری ۷۸) قدس الله روحه العزیز ۷۹) خرقه ۸۰) بسیار ۸۱) پرنیاید ۸۲) بسبب ۸۳) آنک ۸۴) مگر آن ۸۵) بخواجه اسماعیلک ۸۶) دقآق ۸۷) نظری می بود ۸۸) و این ۸۹) برادر قوم استاد امام بود مگر آن ۹۰) در خواست

تا کسی را ظن نبرد* که تو کیستی* کدبانو فاطمه جان کرد و چادری کهنه بر سر گرفت و پوشیده بجلوس شیخ ما آمد و در میان زنان بر بام^۶ بنشست و آن روز استاد امام بجلوس نیامد^۷ چون شیخ در سخن آمد و در میان سخن حکایتی از آن بو^۸ علی دقاق بگفت و^۹ گفت اینک جزوی از اجزای او در مجلس^{۱۰} و شطیبه از آن او^{۱۱} حاضرست می^{۱۲} شنود چون کدبانو^{۱۳} فاطمه این سخن بشنید حالتی^{۱۴} در وی پیدا شد^{۱۵} و بیخوش گشت و از بام در گشت شیخ گفت خداوندان نه بدین^{۱۶} باز بوش^{۱۷} همانجا که بود در هوا معلق بایستاد تا زنان دست فرو^{۱۸} کردند و^{۱۹} باز بر بامش^{۲۰} کشیدند چون بخانه باز آمد با استاد امام حکایت کرد

● الحکایة ● از شیخ زین الطایفه عمر شوکانی شنودم^{۲۱} که گفت^{۲۲} از امام احمد^{۲۳} مالکان شنودم^{۲۴} که گفت روزی شیخ ما^{۲۵} ابو سعید^{۲۶} با استاد امام ابو القاسم^{۲۷} قشیری و جمع بسیار از متصوفه^{۲۸} قدس الله ارواحهم در بازار نساور می شدند بر در^{۲۹} دوکانی شلغم جوشیده بود نهاده^{۳۰} درویشی را نظر بران افتاد مگر دلش بدان میلی کرد شیخ ما بفرست بدانت^{۳۱} هم آنجا که بود^{۳۲} عنان باز کشید و حسن را گفت که^{۳۳} بدوکان آن^{۳۴} مرد شو و جندانک آنجا^{۳۵} شلغم و چکندرست^{۳۶} بخر و بیار^{۳۷} و همانجا مسجدی بود و^{۳۸} شیخ دران مسجد^{۳۹} با استاد امام و با^{۴۰} جمع متصوفه در^{۴۱} آمد

پیام ۲۰۶. ۶) در ۷) جنین ۸) کی او کیست ۹) بر سر گرفت تا کسی ۱) در آنجاست ۱۱) آنکه ۱۰) ابو ۱۲) نیامده بود ۱۳) او ۶) بوش ۱۷) او. ۱۸) K. n. 87b. بوی در آمد ۱۴) او. ۱۵) وی ۱۶) او. ۱۷) او. ۱۸) او. ۱۹) او. ۲۰) او. ۲۱) او. ۲۲) او. ۲۳) او. ۲۴) او. ۲۵) او. ۲۶) او. ۲۷) او. ۲۸) او. ۲۹) او. ۳۰) او. ۳۱) او. ۳۲) او. ۳۳) او. ۳۴) او. ۳۵) او. ۳۶) او. ۳۷) او. ۳۸) او. ۳۹) او. ۴۰) او. ۴۱) او.

جامی لوزینه بزرك در^۱ بیش شیخ و استاد امام بنهادم^۲ چون باسی^۳ چند
بکار بردند^۴ دست باز گشیدند شیخ گفت یا با^۵ طاهر یا و این جام بر دار
و بیش آن درویش^۶ شو بو علی قریشی^۷ و این لوزینه بر دار و يك نیمه^۸
می خور و يك نیمه در^۹ دهان آن درویش می نه خواجه بو^{۱۰} طاهر آن
جام لوزینه بر داشت^{۱۱} و^{۱۲} بر دست خود بنهاد^{۱۳} و بیش آن درویش شد
و بحومت بدو زانو^{۱۴} در بیش او^{۱۵} بنشت و يك لقمه^{۱۶} لوزینه بر داشت^{۱۷}
نیمه^{۱۸} بخورد و^{۱۹} نیمه دیگر در دهان آن درویش نهاد و دیگری هضمین
کرد آن درویش فریاد بر آورد و جامه خرقه^{۲۰} کرد و لبیک زنان از خانقاه
بیرون^{۲۱} شد و می دوید و نعره می زد^{۲۲} شیخ^{۲۳} خواجه بو^{۲۴} طاهرا گفت
یا با^{۲۵} طاهرا ما^{۲۶} ترا بر خدمت آن درویش وقف کردیم^{۲۷} برو عصا و ابرق
او بر دار و از بس او بشو^{۲۸} و خدمت او می کن و هر کجا که فرود آید
مخامزیش^{۲۹} می کن تا بکعبه برسد^{۳۰} ابو طاهر^{۳۱} عصا و ابرق آن درویش
بر داشت و از بس او می رفت بو علی باز بس نکریست خواجه بو طاهرا
دید از بس او می دوید و در بی او می رفت بایستاد و چون خواجه بو
طاهر بدو رسید گفت^{۳۲} کجا می آبی گفت بدرم مرا بخدمت تو فرستاده است
و احوال بگفت بو^{۳۳} علی باز گشت و باز بیش^{۳۴} شیخ آمد و گفت ای شیخ
از برای خدای بو^{۳۵} طاهرا از من باز کردن شیخ خواجه بو^{۳۶} طاهرا
باز خواند آن درویش خدمت کرد و برفت چون بو علی برفت شیخ^{۳۷}

درویشان (۱) ایا (۲) و ۲۰۶ (۳) ایشان تائی (۴) بنهادیم (۵) ۵۲. ۱)
نهاد (۶) ۵۲. ۱۱) ابو (۱۲) R. z. ۲۰۴. (۱۳) خود ۲۰۶. (۱۴) ۵۲. ۲)
یاره (۱۵) يك ۲۰۶. (۱۶) خود ۲۰۶. (۱۷) و يك ۲۰۶. (۱۸) ۵۲. ۱۳)
کردم (۱۹) ۵۲. (۲۰) ایا (۲۱) ابو طاهرا (۲۲) و ۲۰۶. (۲۳) برون (۲۴)
بوی رسید با ۲۰۶. (۲۵) خواجه (۲۶) مخمزش (۲۷) می شو (۲۸)
ابو (۲۹) تعالی ابو (۳۰) خدمت (۳۱) R. z. ۲۰۴. (۳۲) R; II ۵۲. (۳۳)
۳۴) II z. ۱۲۹.

کرده بود که امشب می باید که دعوتی سازی و قوالانرا^۱ بخوانی و اسماعیلک را^۲
 بیاری تا با ما امشب صحبت دارد و امشب بر جمال وی^۳ نعره چند بزیم
 که در کار او سوخته ایم آن محبت آن شب آرزوی^۴ آن درویش را بجای
 آورد^۵ و سماع کردند^۶ دیگر روز خبر بانستاد امام رسید آن درویش را
 برنجاید و خرقه^۷ برکتید و هجور کرد^۸ و از شهر بیرون کرد^۹ و چون
 این^{۱۰} خبر بخانقاه شیخ ما^{۱۱} آوردند درویشان رنجور شدند و هرگز در هیچ
 واقعه با شیخ هیچ تکلفندی و از هیچ حال او را خبر ندادندی و نایستی
 داد که او^{۱۲} خود بفرست و کرامت می دیدی و می دانستی^{۱۳} پس شیخ
 حسن مؤدب را آواز داد و گفت که^{۱۴} امشب باید^{۱۵} که دعوتی بگو سازی
 با همه تکلف^{۱۶} و بیره بسیار بریان کنی و لوزینه بسیار بیاری^{۱۷} و جمله جمع
 شهر را بخوانی و استاد امام را بخوانی^{۱۸} و شعبه آه بسیار در کیرانی^{۱۹} حسن
 مؤدب^{۲۰} گفت برفتم و آنج^{۲۱} شیخ فرموده بود همه راست کردم و استاد امام را
 خبر دادم^{۲۲} و جمله جمع شهر را حاضر آوردم^{۲۳} و استاد امام چون^{۲۴}
 شبانگاه بیامد شیخ او را با خوبشتم بهم^{۲۵} بر تخت نشاند و صوفیان سه
 صف بنشاند در^{۲۶} پیش تخت شیخ هر صفی صد مرد و ما سفره بنهادیم
 و صاحب سفره خواجه ابو طاهر بود^{۲۷} و لو^{۲۸} تخت باجمال بود^{۲۹} نیم جبه
 پوشیده بود و بر سر سفره می کشت چون شعی^{۳۰} تا بوقت^{۳۱} شیرینی رسید^{۳۲}

۱) K. n. 398. ۲) او ۳) ما ۴) خواجه اسماعیلک ۵) فلان ۶) کی

۷) و آن دعوت باسخت و قوالان آورد ۸) درویش بر آورد ۹) کار
 و خواجه اسماعیلک را بخواند و آن دعوت بگردند و آن شب سماع بود
 بدیندی ۱۰) ON. ۱۱) ON. ۱۲) ON. ۱۳) ON. ۱۴) ON. ۱۵) ON. ۱۶) ON. ۱۷) ON. ۱۸) ON. ۱۹) ON. ۲۰) ON.

۲۱) بخوان ۲۲) بیابری ۲۳) تکلفی ۲۴) می باید ۲۵) ON. ۲۶) و بدانستی
 ON. ۲۷) کردم ۲۸) کردم ۲۹) آنج ۳۰) ON. ۳۱) K. n. 398b. ۳۲) فرا گیر
 و ۳۳) هنوز آمد بود و ۳۴) ON. ۳۵) ON. ۳۶) خود ۳۷) ON. ۳۸) ON. ۳۹) آوردن بود ۴۰) چون وقت

که این مرد مشرفست^۱ بر خواطر تا هیچ حرکتی نکنی و هیچ چیز نندیشی که^۲
 او^۳ حالی باز نماند پس شیخ ما^۴ ابو سعید در آمد و بر گری^۵ بر آمد^۶
 و مهربان قرآن^۷ بر خواندند و شیخ دعا بگفت چون در سخن آمد بو
 عبد الله باکو^۸ بنهان^۹ دهان بر باد کرد^{۱۰} و آهسته با خود گفت پس باد که
 در دربادست^{۱۱} او هنوز این سخن^{۱۲} نندیشیده بود که شیخ^{۱۳} ما بو^{۱۴} سعید
 روی بسوی^{۱۵} او کرد و گفت آری^{۱۶} در باد معدن بادست این کلمه بگفت
 و با^{۱۷} سر سخن شد استاد امام شیخ بو عبد الله^{۱۸} گفت چه کردی او
 گفت چنین کردم استاد امام^{۱۹} گفت من ترا نکتم^{۲۰} که هیچ^{۲۱} مکن که این
 مرد مشرفست بر همه حرکتها و اندیشهها^{۲۲} چون شیخ در سخن آمد و^{۲۳}
 کرم شد^{۲۴} شیخ بو عبد الله^{۲۵} آن حالت^{۲۶} شیخ بدید و آن سلطنت او
 و اشراف او بر خواطر با خود^{۲۷} اندیشه کرد که^{۲۸} چندین موقف تجرید^{۲۹}
 بیستادم^{۳۰} و چندین مشایخ را دیدم و خدمت ایشان کردم و نمود و اند
 سالست^{۳۱} تا در خدمت مشایخ^{۳۲} و کودکی باز خدمت ایشان کرده ام سبب
 چیست که این همه برین مرد اظهار می شود و بر ما هیچ چیز^{۳۳} اظهار
 نمی شود^{۳۴} شیخ ما در حال روی بوی کرد و گفت ای^{۳۵} خواجه^{۳۶} بیت
 تو جانی که ترا بخت جنانست و^{۳۷} جنان
 من چنینم که مرا بخت چنین است و^{۳۸} چنین
 و صلی الله علی محمد و آله اجمعین^{۳۹} و دست بروی فرود آورد و از

۱) K. a. 91^b. ۲) H. a. 12^b. ۳) اورا ۴) OH. ۵) شذ ۶) OH. ۷) OH.
 ۸) OH. ۹) OH. ۱۰) ? K دست ۱۱) تمام ۱۲) ابو ۱۳) سوی ۱۴) OH.
 ۱۵) OH. ۱۶) باز ۱۷) OH. ۱۸) OH. ۱۹) OH. ۲۰) OH. ۲۱) باکو ۲۲) OH. و ۲۳) K. a. 92^a.
 ۲۴) بیستادم ۲۵) در تجرید ۲۶) اندیشیدگی ۲۷) از ۲۸) OH. ۲۹) سال ۳۰) OH. ۳۱) OH. ۳۲) OH.
 ۳۳) OH. ۳۴) OH. ۳۵) OH.

زدی سوی^۱ استاد امام^۲ کرد و گفت که ای استاد درویشی را^۳ که بنیسه^۴
 لوزینه از شهر بیرون^۵ توان کرد و سجاز^۶ افکند چرا باید رنجانید
 و خرقة بر کشید و رسوا کرد و این مارا از برای تو بیش آمد^۷ و الا چهار
 سال بود^۸ که آن درویش در کار بو ظاهر ما بود و ما برو آشکارا نمی کردیم
 و اگر نه بسبب تو بودی هم^۹ با کس نکفتی^{۱۰} استاد امام^{۱۱} بر خلعت
 و استغفار کرد و گفت خطا رفت و مارا هر روز نو^{۱۲} صوفی از تو می باید
 آموخت و جمله صوفیانرا وقت^{۱۳} خروش گشت و حالها بدید آمد^{۱۴}
 ● الحکایة ● آورده اند^{۱۵} که چون^{۱۶} استاد امام را^{۱۷} با شیخ ما
 قدس الله روحها آن^{۱۸} انکار و داوری^{۱۹} با الفت^{۲۰} و یگانگی بدل شد
 از شیخ ما^{۲۱} در خواست کرد که می باید که هر هفته بکبار^{۲۲} در خانقاه من
 مجلس کوی شیخ اجابت کرد و در هر هفته یکروز^{۲۳} آنجا مجلس گفتی^{۲۴}
 یکروز نوبت مجلس شیخ بود در خانقاه استاد امام کرسی جامه کرده بودند
 و مردم می آمدند و می نشستند^{۲۵} شیخ بو^{۲۶} عبد الله باکو در آمد برسیدن^{۲۷}
 استاد امام^{۲۸} چون بنشست^{۲۹} و^{۳۰} بگذریدگرا برسیدند بو عبد الله باکو^{۳۱} گفت
 این چیست استاد امام گفت که^{۳۲} شیخ بو سعید مجلس خواهد گفت بنشین
 تا بشنوی بو^{۳۳} عبد الله گفت من اورا^{۳۴} متکرم یعنی^{۳۵} معتقد نسبت استاد
 امام^{۳۶} گفت که^{۳۷} من هم بودم^{۳۸} تا آنج^{۳۹} حقیقت بود مشاهده کردم^{۴۰} تو
 نیز بنشین تا بینی^{۴۱} شیخ بو عبد الله^{۴۲} بنشست استاد امام گفت گوش دار

بهجانب می (۱) می (۲) ۲۰۶ (۳) به نیم (۴) درویشی (۵) او. (۶) سوی (۷)
 جزدین رنجانیدن و خرقة بر کشیدن و رسوا کردن چرا و این نیز (۸) توان
 نکفتی (۹) او. (۱۰) این (۱۱) است (۱۲) اظهار کردن از برای تو بود
 امام (۱۳) کجور (۱۴) و السلم (۱۵) ۲۰۶ (۱۶) K. n. 812 (۱۷) بنو (۱۸) او. (۱۹)
 ابو (۲۰) و (۲۱) میگفت و (۲۲) او. (۲۳) او. (۲۴) بالفت (۲۵) او. (۲۶)
 او. (۲۷) او. (۲۸) او. (۲۹) بنشست (۳۰) و (۳۱) ۲۰۶ (۳۲) به برسیدن (۳۳)
 آنچه (۳۴) معتقد نبودم (۳۵) او. (۳۶) او. (۳۷) او. (۳۸) او. (۳۹) و بشنو ابو (۴۰)
 ابو سعید (۴۱) به بینی (۴۲) بدیدم (۴۳)

● الحکایة ● آورده اند که چون شیخ بو عبد الله باکورا آن داوری از باطن با شیخ ما^۱ بر خاست بهر وقت بسلام شیخ ما^۲ آمدی و بسیار بشستی و کلهها^۳ گفتندی اما شیخ بو عبد اللہ^۴ بر ساع و رقص شیخ ما^۵ انکاری عظیم می بود در درون^۶ و کاهکله اظهار می کرد با مردمان شبی شیخ بخت^۷ بخواب دید که هاتفی او را^۸ گفتی که^۹ قوموا و ارقصوا لله یعنی که بر خیزیت^{۱۰} و رقص کنیت برای خدای تعالی^{۱۱} او بیدار شد و گفت لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظيم این خواب شوریده بود همه مرا شیطان نمود دیگر بار بخت^{۱۲} همچنین بخواب دید که هاتفی می گوید که قوموا و ارقصوا لله^{۱۳} باز بیدار شد و لا حول کرد و ذکر می بگفت و سورة دوسه^{۱۴} قرآن بخواند^{۱۵} و سوم^{۱۶} بار بخت^{۱۷} و همان خواب بدید^{۱۸} چون سه^{۱۹} بار شد دانست که^{۲۰} جز حق نتواند بود بامداد برخاست و دانست که این خواب^{۲۱} بسبب آن^{۲۲} انکار دیده است^{۲۳} که بر رقص شیخ ما می کرده بود^{۲۴} بخانقاه شیخ ما^{۲۵} آمد تا شیخ را زیارت کند^{۲۶} چون بدر^{۲۷} خانه شیخ^{۲۸} رسید شیخ ما^{۲۹} در اندرون خانه می گفت قوموا و ارقصوا لله شیخ^{۳۰} بو عبد الله باکورا^{۳۱} وقت خوش گشت و آن انکار^{۳۲} که از رقص و سماع شیخ در اندرون او^{۳۳} بود^{۳۴} بر خاست

● الحکایة ● و^{۳۵} هم درین وقت یکروز شیخ بو عبد الله باکو زیارت بنزدیک^{۳۶} شیخ^{۳۷} ما ابو سعید قدس الله روحه^{۳۸} آمد^{۳۹} در چهار

باکو با شیخ ابو سعید آن انکار ۱) R. n. 984. ۲) کجمن ۳) بیت ۱) بودی ۱۰) on. ۱۱) الله ۱۲) سخنها ۱۳) U. n. 184. ۱۴) on. ۱۵) از خاطر کنید ۱۶) بر خیزید ۱۷) on. ۱۸) یک شب بو عبد الله ۱۹) در اندرون سوم ۲۰) دوسه سورت ۲۱) و همان خواب دید ۲۲) خدای تعالی را دید ۲۳) on. ۲۴) حق است و این خود ۲۵) on. ۲۶) دید ۲۷) خانقاه ۲۸) زیارتی ۲۹) on. ۳۰) k. n. 984. بامداد بر خاست ۳۱) xof. ۳۲) on. ۳۳) انکارش ۳۴) on. ۳۵) on. ۳۶) xof. ۳۷) الله را ۳۸) on. ۳۹) on. ۴۰) قدس الله روحه و ۴۱) xof. ۴۲) on. ۴۳) on. ۴۴) از اندرون او

کرسی فرود آمد و بنزدیک^۱ استاد امام و شیخ^۲ بو عبد الله باکو شد
 چون بنشست^۳ شیخ^۴ ما ابو سعید^۵ قدس الله سره^۶ استاد امام را گفت
 که این خواجده را بکوی که^۷ دل خوش کن^۸ شیخ^۹ بو عبد الله گفت
 که آنکه^{۱۰} دل خوش^{۱۱} کنم که هر پنجشنبه^{۱۲} تو بخانه من آیی سلام
 من بعد از آن دل خوش^{۱۳} کنم شیخ ابو سعید گفت این نتوانم کرد
 آرزوی دیگر بخواه شیخ بو عبد الله گفت مرا آرزو اینست^{۱۴} شیخ بو
 سعید گفت^{۱۵} بسیار مشایخ و بزرگان را^{۱۶} چشم بر تو افتاده است ما بدان نظرها
 می آیم نه بنزدیک تو^{۱۷} چون شیخ ما^{۱۸} این سخن بگفت کریستن و خروش
 از جمع بر آمد^{۱۹} و شیخ^{۲۰} بو عبد الله نیز بسیار بگریست و آن انکار
 و داوری^{۲۱} با شیخ ما^{۲۲} از درون^{۲۳} او برخاست و صافی شد و جمله
 جمع خوش دل بر خلعتند و حالت ایشان چنین بوده است که از سر
 راستی رفته اند^{۲۴} و این مراعات بریا و نفاق مر ایشانرا نبوده است
 لا جرم آن کلمه درشت که ایشان می گفته اند چندین خوش دلی و صفا
 بدید می آمده است^{۲۵} بسبب صدق و بی مدهانتی در راه دین^{۲۶} و در عهد
 ما از^{۲۷} هزار کلمه^{۲۸} که مراعات و لطف می گویم^{۲۹} يك ذره آسایش روی
 نمی نماید زیرا که بریا و نفاق و مدهانت آمیخته است و خود همه اینست
 که^{۳۰} حق تعالی^{۳۱} ما را بیش از مرگ از خواب غفلت بیدار گرداناد و متابعت
 بصدق و متابعت بشرط مشایخ متقدم ما را کرامت کند^{۳۲}

۱) تا ۲) on. ۳) و بنشست ۴) ابو ۵) on. ۶) on. ۷) بنج شنبه ۸) آن وقت ۹) xof. ۱۰) on. ۱۱) on. ۱۲) on. ۱۳) و بجهت آن ۱۴) K. 2. 92b. ۱۵) که ۱۶) xof. ۱۷) on. ۱۸) اندرون ۱۹) on. ۲۰) on. ۲۱) on. ۲۲) on. ۲۳) صد ۲۴) خوش دلی بیدار می شود. xof. ۲۵) نه از نفاق ۲۶) جنینده اند ۲۷) بیفاری کرامت کناذ بنه ۲۸) on. ۲۹) می بگویم بلفظ و مراعات که ۳۰) و خفی لطفند

دارند تا بر خیزد^۱ که در حالت ریاضت و مجاهدت سخت^۲ بسیار خویشتن را
 بیای^۳ در^۴ آویخته بود^۵ در جاهها^۶ و بدین عذر^۷ بیشتر بر تخت نشی
 تا هر وقت که خواهد^۸ بر خیزد هر دو پای از تخت فرو گذارد و بدست
 بر تخت قوت کند و بر خیزد بی مدد^۹ کسی دیگر دو کس از مریدان
 او بدویدند و شیخ را بر گرفتند^{۱۰} شیخ بدرم را در بر گرفت و^{۱۱} بنشستند و
 ساعتی^{۱۲} سخن گفتند چون يك زمان بگذشت^{۱۳} استاد امام^{۱۴} ابو القاسم قشیری^{۱۵}
 در آمد و ساعتی نيك حدیث^{۱۶} کردند و استاد امام بر خاست و برفت^{۱۷} بدرم
 از بس بخت استاد^{۱۸} امام ابو القاسم در^{۱۹} می نگرستی شیخ بو سعید دهان
 بر کوش بدرم نهاد و چیزی بکوش بدرم^{۲۰} در^{۲۱} گفت بدرم بوسی^{۲۲} بر ران
 شیخ داد مرا ازان حرکت تعجب زیادت گشت بس بدرم بر خاست و ما^{۲۳}
 بیرون^{۲۴} آمدیم چون بخانه رسیدیم من از بدر سوال کردم که مرا امروز
 از سه حالت^{۲۵} تعجب آمد یکی آنک تو شیخ بو سعید را چنان منصرف
 بودی و امروز بامداد بی موجبی مرا فرمودی که بر خیز تا بزیرت شیخ
 بو سعید شوم^{۲۶} و دوام چون نزدیک^{۲۷} او رفتم او^{۲۸} گفت در آی ای خلیل
 خدای^{۲۹} بنزدیک حبیب خدای سیوم^{۳۰} چون استاد امام بیرون^{۳۱} شد تو
 از بی او^{۳۲} می نگرستی شیخ چیزی بکوش تو در^{۳۳} گفت^{۳۴} تو بوسی^{۳۵}
 بر ران او^{۳۶} دادی بدرم گفت بدانک من دوش بخواب دیدم که بموضعی
 عظیم متبرک و جایی بانزهت خوش می گذشتم شیخ بو سعید را دیدم^{۳۷}
 در آن موضع که^{۳۸} مجلس می گفت^{۳۹} خلاصی بسیار بنشسته^{۴۰} من^{۴۱} از غایت

۱) II s. 14b. ۲) که ۳) K; II on. ۴) بجاهها ۵) on. ۶) on. ۷) ساعتی ۸) دیوگری و ۹) و ۱۰) on. ۱۱) بود ۱۲) on. ۱۳) K n. 96b. ۱۴) برون ۱۵) ازین ۱۶) بر ران ۱۷) تعالی ۱۸) K n. 96b. ۱۹) بنزدیک ۲۰) on. ۲۱) حاشاها ۲۲) و ۲۳) K n. 96b. ۲۴) بروم ۲۵) ابو ۲۶) حالتها ۲۷) و ۲۸) K n. 96b. ۲۹) بروم ۳۰) تعالی و سیوم ۳۱) مرا ۳۲) بنشسته ۳۳) و ۳۴) K n. 96b. ۳۵) شیخ ۳۶) K n. 96b. ۳۷) وی ۳۸) بوسی ۳۹) و ۴۰) K n. 96b. ۴۱) بنشسته

بالش نشسته بود و تکیه زده جنانک سلطانی ازان اتکاری در باطن¹ شیخ
 بو عبد الله باکو² بدید آمد چون این دلوری بر خاطر شیخ بو عبد
 الله بگذشت شیخ روی³ بسوی وی⁴ کرد⁵ و گفت⁶ تو بجهار بالش
 منکر⁷ بخلق و خوی نکر چون شیخ ما⁸ این دقیقه با او⁹ نمود که اعتبار
 بیاطن¹⁰ مردست نه بظاهر¹¹ که آن الله تعالی¹² لا ینظر الی صورکم و لا الی
 اعمالکم ولكن¹³ ینظر الی قلوبکم¹⁴ و نیاتکم¹⁵ بدین لفظ موجز شیخ¹⁶ بو عبد
 الله ازان انحصار نیز¹⁷ توبه کرد¹⁸ و با خود¹⁹ عهد کرد²⁰ که بعد ازان²¹
 هیچ چیز²² بر شیخ ما²³ اعتراض نکند

● الحکایة ● امام الحرمین²⁴ ابو العالی جوینی گفت قدس الله
 روحه العزیز²⁵ که چون²⁶ شیخ بو سعید بنشاپور آمد و بدر من اورا
 عظیم منکر بود جنانک کسی²⁷ بیش وی سخن شیخ ما²⁸ نتوانستی²⁹ گفت
 بکروز بامداد چون از نواز و اوراد فارغ شدم بدرم مرا گفت³⁰ جامه
 در بوش تا بزیارت³¹ بو سعید³² بو الحبر³³ رویم³⁴ مرا³⁵ آن سخن از وی³⁶
 عجب آمد هر دو برفیم تا بخانقاه شیخ جون از در خانقاه در آمدیم
 شیخ بو³⁷ سعید گفت در آی³⁸ با³⁹ خلیل خدای⁴⁰ بنزدیک حبیب خدای⁴¹
 مرا⁴² آن سخن عجب آمد بدرم در شد شیخ در صومعه تنها بود⁴³ مریدانرا
 آواز داد که⁴⁴ بیاید و مارا⁴⁵ بر گیرید و شیخ ما⁴⁶ در آخر عمر دشوار⁴⁷
 توانستی بر⁴⁸ خاست⁴⁹ کو کس بایستی که⁵⁰ بازوی او⁵¹ بگیرند و اورا⁵² بر

1) اندرون 2) on. 3) خاطرش 4) II a. 148. 5) بوی 6) on.
 7) K a. 948. 8) on. 9) بر ظاهر 10) بر باطن 11) باز 12) on. 13) تو 14) on.
 15) on. 16) on. 17) کی 18) از این 19) on. 20) توانستی
 21) on. 22) on. 23) on. 24) on. 25) on. 26) on. 27) شذیم ابو 28) ازان 29) و 30) on. 31) حسی 32) و 33) on. 34) مریدان بیامدند تا 35) B z.
 36) مریدان 37) از 38) on. 39) بر بای 40) on. 41) مرآ 42) on. 43) از جای 44) on. 45) وی 46) 94b.

● الحکایه ● از عید خراسانی^۱ نقل کرده اند که او گفت سبب ارادت من در حق شیخ بو سعید و فرزندان او آن بود که در ابتدا که^۲ من بنشاپور آمدم یک سواره بودم بدر عزوه فرو^۳ آمدم و مرا حاجب محمد گفتندی^۴ هر روز بامداد بر در^۵ خانقاه شیخ بو سعید بو الخیر^۶ بر گذستی و بدانجا در^۷ نگرستی و او را بدیدم آن روز بر من مبارک آمدی و بفال گرفته بودم یک شب اندیشه کردم که^۸ فردا بسلام شیخ شوم^۹ و او را چیزی برم هزار درم سیم بگرفتم^{۱۰} از آن سیم^{۱۱} که آن وقت^{۱۲} نوزده بودند^{۱۳} سی درم بدیناری^{۱۴} و این هزار درم را در تالی^{۱۵} کاغذ پیچدم تا چون روز شود بسلام شیخ شوم^{۱۶} و این سیم پیش شیخ^{۱۷} نهم و درین^{۱۸} خانه من بودم تنها و هیچ کس با من^{۱۹} نبود^{۲۰} که این اندیشه کردم^{۲۱} و من^{۲۲} با هیچ^{۲۳} کس نتکلم بس بخاطرم در آمد که این سیم بسیارست^{۲۴} بانصد درم تمام باشد سیم^{۲۵} بدو نیمه^{۲۶} کردم و کاغذ بدو نیمه کردم^{۲۷} و بانصد درم در بس بالئی نهادم^{۲۸} و بانصد درم دیگر^{۲۹} آنجا نهادم بامداد بر خاستم و^{۳۰} ناز بگزاردم^{۳۱} و آن سیم بر گرفتم و پیش شیخ شدم و سلام گفتم^{۳۲} و آن سیم بنخواجه حسن مؤدب دادم حسن بیوفی تمام^{۳۳} بگوش شیخ فرو گفت که حاجب محمد^{۳۴} شکسته آورده است شیخ گفت مبارک باد اما تمام نیآورده است^{۳۵} و یک نیمه در بس بالئی نهاده است^{۳۶} و حسن را هزار درم فامست^{۳۷} تمامت بحسن دهد^{۳۸} تا حسن^{۳۹}

فروزد ۷) II x. 15b. ۸) ابتدای ۶) وی ۴) ابو ۳) خراسان ۲) بیت ۱)
 بر آنجا ۱۲) ON. K x. 90b. ۱۱) ابو ۱۰) دو بار ۹) و ۸) ۲۰۵.
 و در ۱۹) و ۲۰۵. ۱۹) ON. ۱۷) سیمی ۱۶) بیختم ۱۵) روم ۱۴) کی ۱۳)
 ON. ۲۴) دیگر ۲۳) در ۲۲) آنرا در خدمت وی ۲۱) روم ۲۰)
 کردم ۳۱) ON. ۳۰) نیم ۲۹) بود ۲۸) بسیار باشد ۲۷) ON. ۲۶) ON. ۲۵)
 K x. 97a. ۳۷) ساکن ۳۶) حکردم ۳۵) ON. ۳۴) چون ۳۳) ON. ۳۲)
 ON. ۳۱) باید داد ۳۰) وام است و ۲۹) بگذاشته است ۲۸) نیلوردست ۲۷)

انکاری که مرا ازو^۱ در دل بود روی ازان موضع بگردانیدم هانفی آواز داد که روی از کس می گردانی^۲ که او بنزلت حبیب خداست^۳ در زمین چون این سخن بشنودم^۴ مرا غیرت بشریت دامن گرفت^۵ با خود گفتم^۶ که اگر او بنزلت^۷ خداست آیا^۸ من بنزلت که باشم آواز آمد که تو بنزلت خلیل خدای^۹ من بیدار شدم ازان انکاری^{۱۰} که در دل من^{۱۱} با شیخ^{۱۲} بود هیچ چیز نماند بل کی^{۱۳} بعوض هر داوری^{۱۴} هزار دوستی بدید آمده بود^{۱۵} و الف بین قلوبهم^{۱۶} لو انفتحت ما فی الارض حبیباً ما الفت بین قلوبهم ولكن الله الف بینهم^{۱۷} امروز ترا گفتم یا^{۱۸} تا بزیرات او شوم^{۱۹} چون دُر شدیم او گفت در آی ای خلیل خدای^{۲۰} باز نمود که^{۲۱} من بفراست و کرامت بر آنچه تو دوش بخواب دیده^{۲۲} اطلاع دارم^{۲۳} چون استاد امام بر خطاست بر اثر او^{۲۴} می نگریمت و بر خاطر^{۲۵} می گذشت که اگر شیخ درجه حبیب دارد و من درجه خلیل آیا درجه استاد امام^{۲۶} چیست شیخ^{۲۷} دهان بر کوش من نهاد و گفت درجه کلیم خدای تعالی من ازان گفت شیخ^{۲۸} و ازان^{۲۹} اشراف او بر خاطر و اطلاع او بر ضما بر بندکان خدای تعالی بی خویشتن^{۳۰} شدم^{۳۱} فرود دویدم^{۳۲} و بوس^{۳۳} بر بران مبارک^{۳۴} شیخ دادم من بدر را گفتم که حالت این منزلت‌ها را چگونه توانم^{۳۵} دانست بدرم این خبر باسناد مرا^{۳۶} روایت کرد که رسول صلی الله^{۳۷} وسلم می گوید که علماء امتی کانیآء بنی اسرائیل و بعد ازان^{۳۸} هر روز با بدر^{۳۹} سلام شیخ شدیدی^{۴۰} یا مرا بفرستادی

۱) on. ۲) می بگردانی ۳) خدای تعالی است ۴) R. x. 265. ۵) on. II x. 158.

۶) x06. ۷) حبیب خدای تعالی است ۸) اندیشیدم ۹) بگرفت ۱۰) on.

۱۱) on. ۱۲) آمد ۱۳) انکاری ۱۴) نمانده بود بلك ۱۵) on. ۱۶) on.

۱۷) تعالى بنزدیک حبیب ۱۸) x06. ۱۹) ریم ۲۰) on. ۲۱) x06. ۲۲) on. ۲۳) x06. ۲۴) on.

۲۵) x06. ۲۶) x06. ۲۷) x06. ۲۸) x06. ۲۹) x06. ۳۰) x06. ۳۱) x06. ۳۲) x06. ۳۳) x06. ۳۴) x06. ۳۵) x06. ۳۶) x06. ۳۷) x06. ۳۸) x06. ۳۹) x06. ۴۰) x06.

۴۱) x06. ۴۲) x06. ۴۳) x06. ۴۴) x06. ۴۵) x06. ۴۶) x06. ۴۷) x06. ۴۸) x06. ۴۹) x06. ۵۰) x06.

۵۱) x06. ۵۲) x06. ۵۳) x06. ۵۴) x06. ۵۵) x06. ۵۶) x06. ۵۷) x06. ۵۸) x06. ۵۹) x06. ۶۰) x06.

۶۱) x06. ۶۲) x06. ۶۳) x06. ۶۴) x06. ۶۵) x06. ۶۶) x06. ۶۷) x06. ۶۸) x06. ۶۹) x06. ۷۰) x06.

۷۱) x06. ۷۲) x06. ۷۳) x06. ۷۴) x06. ۷۵) x06. ۷۶) x06. ۷۷) x06. ۷۸) x06. ۷۹) x06. ۸۰) x06.

ای شیخ آن مرد حسان سخی بگفت¹ تو² اجابت کردی³ اورا⁴ چه محل داشت⁵ گفت اورا با حق تعالی سری بوده است⁶ عجب نباشد که آنج بجمید⁷ بیابد ازان روز کار⁸ او بالا گرفت تا بعد ازان بدنی نزدیک خواجه ابو الفتح شیخ⁹ گفت روزی پیش شیخ اینساده بودم و عید خراسان آن وقت احمد دهستانی بود¹⁰ و این حاجب محمد حاجب او بود¹¹ ایشان بزیارت شیخ¹² ما در¹³ آمدند حاجب محمد در پیش می آمد¹⁴ جوانی ظریف بود پیش شیخ آمد و خدمت کرد شیخ گفت در آی خواجه عید¹⁵ اورا خدمتی کرد گفت در آ عید خراسان¹⁶ حاجب محمد گفت عید خراسان اینک می آید و احمد دهستانی که عید¹⁷ خراسان او¹⁸ بود بر اثر حاجب محمد می آمد شیخ گفت نه¹⁹ عید خراسان تو بی²⁰ او سکی است²¹ سگانش بدرند و شیخ با احمد²² دهستانی هیچ²³ التفات²⁴ نکرد²⁵ او باز گشت و بیرون شد²⁶ هم در آن هفته احمد دهستانی را بکشند و باره باره کردند و حاجب محمد عید خراسان گشت و بنشست و خراج خراسان بست²⁷ و بیوسه بتفاخر²⁸ این معنی²⁹ باز گفتی که من نصب کرده³⁰ شیخ بو سعیدم³¹ در عیدی خراسان

● المحکمة ● خواجه امام ابو الفتح³² عباس گفت که من با بدر باصفهان شدم پیش نظام الملک رحمه³³ الله³⁴ چون نزدیک³⁵ نظام الملک در رقم اورا دعایی بگفتم³⁶ نظام الملک گفت ای خواجه امام من هر چه

آن بود شیخ (1) K. a. 88A. (2) و 306. (3) اورا 306. (4) و 306. (5) 17b. H. a. (6) شذیم 306. (7) یا کار (8) آنچه می گوید (9) است (10) 11. 12. 13. 14. 15. 16. 17. 18. 19. 20. 21. 22. التفاتی (23) K. a. 88b. (24) با احمد (25) سگبست و (26) توئی نه او (27) شیخ (28) 11. 29. (29) بتفاخر H; K. (30) بستد (31) و 306. (32) و 306. (33) رقیم بدرم اورا (34) بنزدیک (35) علیه 306. (36) رحمه (37) الفتوح (38) دعای گفت

● المحکایة ● بیری در مرو بود که اورا محمد بن نصر حنی گفتندی
و از جمله مشایخ ما و راه النهر^۲ بود و دران وقت که بغراخان قصد کشتن
صوفیان ما و راه النهر کرد جماعتی از مشایخ ایشان متواری بمر و آمدند و این
محمد بن نصر از ان جمله بود و شیخ ما ابو سعید ندیده بود که دران
وقت که او بمر و آمد شیخ بنشاور بود و در مرو امامی بود و اورا ابو
بکر خطیب گفتندی و از شاگردان امام فقال بود و شیخ را در پیش فقال
دیده بود و بشغلی قصد نشاور کرد پس محمد بن نصر بنزدیک وی آمد
و گفت می شوم که قصد نشاور داری و مرا حاجتی هست گفت چیست
گفت سؤالیست که از شیخ ابو سعید بیری و جواب باز آری ولیکن باید
که تو ندانند که این سؤال من کرده ام و از حدیث من هیچ با وی مگوی
امام ابو بکر گفت آن سؤال چیست گفت از وی سؤال کن کی آثار صو
بود گفتم این باز نتوانم داشت بر کاغذی نویس بنوشت و بمن داد
و وصینها کرد که حدیث من با شیخ مگوی ابو بکر خطیب گفت بنشاور
آمدم و در کاروان سرائی نزول کردم در حال دو صوفی در آمدند که
خواجده امام ابو بکر خطیب در^۳ کاروان کدام است من گواز دادم که منم
ایشان نزدیک من آمدند و گفتند شیخ ابو سعید سلام می رساند و می گوید
که ما آسوده نیستیم که تو در کاروان سرائی نزول کرده باید که نزدیک ما آئی
گفتم تا بگرماید روم و غسلی کنم و آنکه بیایم و از ان سلام و پیام مرا
حالی در آمد چه بغین می دانستم که بزین زودی کمی اورا خبر نداده است

۱) Начало этого рассказа печатается по К, так как в П л. 186 после первых четырех слов недостает, впрочем, целого листа. Здесь, как и в других местах, сдв текст печатается только по К, и удерживаю из заголовка, для единообразия, المحکایة, как в П, хотя К имеет всегда حکایة. 2) sic 3) Рус. К имеет всегда ма و ر النهر

4) К л. 100^a. 5) К л. 100^b.

یافتم از شیخ ابو سعید ابو الحیر^۱ یافتم بدر برسید^۲ چگونه
 گفت من یکروز در^۳ نشاورد^۴ بودم اسب بدلگامی بر نشسته^۵ بگوی
 عدنی کوبان فرو می^۶ شدم یکی از بس بیامد^۷ و گفت^۸ ترا می خوانند^۹
 گفت^{۱۰} که می خوانند گفت اینجا^{۱۱} می خوانند من^{۱۲} باز گفتم و بخانهگاه
 در رفتم^{۱۳} شیخ ابو سعید ابو الحیر را^{۱۴} دیدم^{۱۵} مرا برسید و من بیشتر^{۱۶}
 از آن بیهوشه بخدمت او رسیده بودم چنانک آن حکایت بجمعی خویش
 آورده شود^{۱۷} و او^{۱۸} دست من بگرفت و گفت^{۱۹} نیک مردی خواهی بود
 من خدمت کردم و باز گفتم^{۲۰} دیگر روز بجمعی شیخ^{۲۱} آمدم و در بس
 ستونی ستواری بنشتم چنانک شیخ مرا نمی دید شیخ سخن می گفت
 چون مجلس باخر آورد^{۲۲} صحبت حسن را^{۲۳} و می هست و من کمرکی
 ساخته بودم شاید چنانک رعنائی جوانان باشد آن کمر باز کردم و بدادم
 شیخ حسن مؤدب را گفت^{۲۴} آن کمر یار حسن^{۲۵} کمر بیش شیخ بود
 شیخ بسند و حلقه^{۲۶} کمر در انگشت^{۲۷} افکند و چند بار انگشت کرد^{۲۸} او^{۲۹}
 بر آورد و گفت نه دیر باشد^{۳۰} که در بیش^{۳۱} تو چهار هزار کمر
 بیندند^{۳۲} از آن جمله^{۳۳} چهارصد^{۳۴} کمر بزر بود امروز عرض دادهام
 چهار هزار مردند^{۳۵} در خدمت من^{۳۶} این جمله چهارصد کمر بنزد دارند
 که یک^{۳۷} نه کمست^{۳۸} و نه بیش^{۳۹} من هر چه یافتهام از او^{۴۰} یافتهام و بدین
 سبب غلام صوفیان همه عالم

۱) ۵۸. ۲) بر اسبی بدلگام نشسته بودم ۳) ۵۸. ۴) بدر برسید ۵) گفت ۶) ۵۸.
 اینجات ۷) ۱۰۶. ۸) مرا ۹) ۱۰۶. ۱۰) من ۱۱) ۱۰۶. ۱۲) که ۱۳) ۱۰۶. ۱۴) من در آمد ۱۵)
 بیش ۱۶) و ۱۷) ۱۰۶. ۱۸) ابو سعید را ۱۹) در شدم ۲۰) ۱۱) K. a. ۹۹^a. ۲۱) ۱۲) ۱۰۶.
 حسن ۲۲) رسید ۲۳) ۱۰) ۵۸. ۲۴) و ۲۵) ۱۰۶. ۲۶) ۱۱) II. a. 17^a. ۲۷) ۱۶) ۵۸. ۲۸) ۱۷)
 بود ۲۹) وی ۳۰) انگشت در حلقه آن کمر ۳۱) ۵۸. ۳۲) مؤدب را ۳۳) و از ۳۴) ۱۰۶. ۳۵) کس آمد ۳۶) هزار ۳۷) ۱۱) K. a. ۹۹^b. ۳۸) بندند ۳۹) ۵۸. ۴۰) کم اند ۴۱) کس ۴۲) ۱۰۶.

چشم همه اشک شد^۱ و چشم نکریست^۲ * در عشق تو بی چشم همی باید زیست
از^۳ من اثری نماند این عشق ز^۴ جیت * چون من همه معشوق شدم عاشق کیست
گفتم ای^۵ شیخ بفرما^۶ تا بر جایی ثبت کنند حسن مؤدب را فرمود
تا بنوشت و بین داد چون بهر رسیدم^۷ در حال بیر محمد حبیبی^۸ می
آمد گفتم ای بیر ما را بنزدیک سلطانی فرستادی که اسرار همه عالم^۹ در پیش
وی^{۱۰} بر طبقی نهاده بودند و قصه^{۱۱} آنج^{۱۲} رفته بود همه با وی بگفتم
و جواب مسئله وی بگفتم چون این بیت بشنید نصره^{۱۳} بزد و بهوش
بیفتاد^{۱۴} از آنجا دو^{۱۵} کس او را برداشتند^{۱۶} و بخانه بردند و هفتم روز را^{۱۷}
در خاک^{۱۸} رفت رحمة الله علیه^{۱۹}

۱. **المحکایة** آورده اند که در آن وقت که شیخ ما^{۲۰} ابو سعید
قدس الله روحه العزیز^{۲۱} بنشاور^{۲۲} بود آنجا امامی بود از اصحاب ابو
عبد الله کرام و^{۲۳} او را ابو الحسن^{۲۴} تونی گفتندی و شیخ ما را عظیم منکر
بودی و انکار وی^{۲۵} بدان درجه بودی^{۲۶} که هر وقت که^{۲۷} پیش او^{۲۸} سخن
شیخ ما^{۲۹} گفتندی او بر شیخ^{۳۰} لعنت کردی و تا شیخ^{۳۱} ما بنشاور^{۳۲} بود او
بکوی عدنی کویان^{۳۳} که^{۳۴} شیخ ما و خانقاه او در آن محله بودند آمد بود^{۳۵}
از غایت انکار روزی شیخ^{۳۶} ما ابو سعید قدس الله روحه^{۳۷} گفت اسب^{۳۸}
زین کنید تا بزیرات خواجه امام ابو الحسن^{۳۹} تونی رویم^{۴۰} جمع صوفیان
و مریدان بدل بر شیخ^{۴۱} اعتراض می کردند که بزیرات کسی می رود که^{۴۲}

۱) on. ۲) از ۳) K a. 1029. ۴) بحکریست ۵) صکت ۶) از آنجا ۷) پیش او ۸) K on. ۹) حبیبی ۱۰) on. ۱۱) بفرمای ۱۲) on. ۱۳) بود والسلام ۱۴) روز ۱۵) بر گرفتند ۱۶) بدو ۱۷) K a. 1029b. ۱۸) بدرجه بود ۱۹) المحسن ۲۰) on. ۲۱) در نشاور ۲۲) on. ۲۳) در ۲۴) وی ۲۵) on. ۲۶) در ۲۷) المحسن ۲۸) اسب را ۲۹) on. ۳۰) خانقاه شیخ بود نرفته بود ۳۱) در ۳۲) ۳۰۶. ۳۳) شوم ۳۴)

از من و حال من آلا بعض فراموشی و کرامت خود دانست حتی بکرمانه شدم
و غسل بکردم و چون بدر آمدم همین درویش دیدم بدر کرمابه ایستاده
با عود و کلاب گفتند شیخ ما را بخدمت تو فرستاده است من با ایشان بهم
روی بخدمت شیخ نهادم چون شیخ مرا بدید گفت شعرا

اهلا ببعدی و الرسول و حبذا * وجه الرسول کعب وجه المرسل

سلام کردم جواب داد گفت تو اگر رسالت آن پیر سبک می داری سخن
او بنزد ما عزیز است و تا تو از مرو بدر آمده‌ای ما منزل بمنزل می شماریم
امام ابو بکر خطیب گفت من بشکتم بس شیخ گفت یار تا چه داری
و آن پیر چه گفت ابو بکر خطیب گفت در آن ساعت مرا جمله علوم
فراموش شد از هیبت شیخ گفتم ای شیخ بر بادم نیست بر کاغذی نوشته
بودم و در جیب جامه است شیخ گفت متفق و مختلف یاد داری و سؤال
پیری یاد نداشتی از آن سخن نیز شکسته تر شدم شیخ گفت اگر با تو بگویم
سؤال او یادت آید گفتم فرمان شیخ را باشد شیخ گفت سؤال اینست که
محو آثار ممکن است^۱ گفتم بلی همچنین است که بر زبان شیخ می رود شیخ
گفت اگر جواب اکنون بگویم بر تو لازم شود که باز کردی اکنون سخنی
که هست بگزار و چون می روی جواب بگویم و تا در نشاپور
بودم هر شبی پیش شیخ آمدمی و اعزازها می فرمود و حرمها
می کرد چون باز خواستم گفتم پیش شیخ آمدم و گفتم جواب سؤال آن
پیر بگویی شیخ گفت آن پیر را بگویی که لا تبقی ولا تدر عین می
نماند^۲ اثر از^۳ کجا ماند ابو بکر خطیب گفت سر در پیش افکندم که
مفهوم^۴ نشد گفتم شیخ بیان فرماید شیخ گفت این در بیان^۵ دانشمندی
نیاید این بیت یاد گیر و با وی^{۱۰} بگویی^{۱۱}

۱) В а. 101^a. ۲) Рук. оз. ۳) В а. 101^b. ۴) Далѣе текста идетъ во II а. 128^a.

۵) оз. ۶) نمی ماند ۷) оз. ۸) مفهوم ۹) شان ۱۰) оз. ۱۱) روز.

بگفت شیخ گفت اکنون میر جگفت^۱ گفت^۲ او می گوید که او را^۳ بکلیبیا
 ترسایان^۴ باید رفت شیخ^۵ عنان بگردانید و گفت بسم الله الرحمن الرحيم
 جان باید کرد که بر می فرماید و روی بکلیبیا ترسایان^۶ نهاد چون
 بکلیبیا^۷ رسید ترسایان جمع بودند و بکار خود مشغول چون شیخ را
 دیدند همه کرد وی در آمدند و^۸ در وی نظاره می کردند تا بجه کار
 آمده است و ایشان در پیش کلیبیا^۹ صفه کرده^{۱۰} بودند و صورت عیسی
 و مریم را^{۱۱} در پیش آن صفه^{۱۲} انگیزند و بران^{۱۳} دیوار نقش کرده
 و روی بدان آورده و آنرا می برستیدند و^{۱۴} سجده می کردند شیخ بدنباله
 چشم بدان صورتها باز^{۱۵} تکریمت و گفت^{۱۶} أنت قلت للناس اتخذونی
 و امی الهین من دون الله^{۱۷} تویی^{۱۸} که می گویی که^{۱۹} مرا و مادر مرا بخدایی
 بکیریت^{۲۰} اگر محمد و دین محمد حق است درین لحظه حق را^{۲۱} سجده
 و تعالی^{۲۲} سجده^{۲۳} کند چون شیخ این سخن^{۲۴} بگفت آن هر دو صورت
 در حال بر زمین^{۲۵} افتادند چنانکه رو بهاشان^{۲۶} از سوی کعبه بود بر
 زمین^{۲۷} ترسایان چون آن دیدند فریاد از ایشان بر آمد^{۲۸} در حال جهل
 تن زنا^{۲۹} بپایند و مسلمان شدند و مرصها در پوشیدند و آن^{۳۰} جماعت که
 در خدمت شیخ بودند جامها ابترا می^{۳۱} کردند با ایشان^{۳۲} چون مسلمان می
 شدند و غسل اسلام می آوردند آن مرصها در^{۳۳} می پوشیدند شیخ
 روی بجمع^{۳۴} کرد و گفت هر که بر اشارت میران رود^{۳۵} چنین باشد^{۳۶} و این
 همه از برکه اشارت آن میر بود شیخ^{۳۷} باخانقاه آمد^{۳۸} و آن جمع^{۳۹} که مسلمان

آنها (۶) ON. (۷) در حال (۸) ۲۰۵. (۹) ON. (۱۰) وجه گفت و وجه فرمود (۱)
 ON. (۱۲) آن (۱۱) صفه (۱۰) مریم (۹) صفه زده (۸) K. a. 104a. (۷)
 حق (۱۸) کیریت (۱۷) ON. (۱۶) تویی (۱۵) یعنی (۱۴) ON. (۱۳) ON. (۱۲) ON. (۱۱) ON. (۱۰) ON. (۹) ON. (۸) ON. (۷) ON. (۶) ON. (۵) ON. (۴) ON. (۳) ON. (۲) ON. (۱) ON.
 و (۲۷) ۲۰۵. (۲۶) رو بهها ایشان (۲۵) در زمین (۲۴) ON. (۲۳) سجده (۲۲) تعالی را (۲۱)
 جامها خود در (۳۰) ایشان (۲۹) ON. (۲۸) ON. (۲۷) K. a. 104b. و (۲۶) ۲۰۵. (۲۵)
 جماعت (۳۶) باخانقاه (۳۵) بود (۳۴) ON. (۳۳) باجمع (۳۲) ایشان

بیش او سخن او^۱ نمی توان^۲ گفت^۳ و اگر نام او بشود برو لعنت کند^۴ شیخ بر نشست و برفت و جمله مریدان^۵ در خدمت شیخ بوفتند^۶ در راه رافضی از خانه^۷ شیخ را با جمیع بدید^۸ بر شیخ لعنت کرد^۹ جماعت قصد^{۱۰} او کردند شیخ گفت آرام گیرید باشد که بدان^{۱۱} لعنت^{۱۲} بروی رحمت^{۱۳} کنند^{۱۴} جمع گفتند چگونه رحمت کنند^{۱۵} بر کسی که بر چون تویی^{۱۶} لعنت^{۱۷} کند شیخ گفت معاذ الله او لعنت بر ما نمی کند^{۱۸} چنان می داند که ما بر باطلیم و او بر حق^{۱۹} او لعنت بران باطل می^{۲۰} کند از برای خدای^{۲۱} و آن مرد اینساده بود آن سخن که شیخ گفت می شنود^{۲۲} حالی در بای اسب شیخ افتاد و گفت ای شیخ توبه کردم بر حق تویی^{۲۳} و بر باطل من اسلام^{۲۴} عرضه کن تا بتو اسلام آرم^{۲۵} شیخ مریدان و اصحاب را گفت دیدیت^{۲۶} که لعنتی که برای^{۲۷} خدای تعالی کنی^{۲۸} چه اثر دارد چون فواتر شدند حسن مؤدب درویش را بیشتر فرستاد^{۲۹} تا امام^{۳۰} ابو الحسن را^{۳۱} خبر دهد که شیخ بو^{۳۲} سعید بسلام تومی آید آن درویش برفت و او را خبر داد امام^{۳۳} ابو الحسن بر شیخ^{۳۴} نفرین کرد و گفت او بنزدیک ما چه کار دارد او را بکلیسای ترسایان باید^{۳۵} رفت که^{۳۶} جای او^{۳۷} آن بود^{۳۸} اتفاقاً روز یکشنبه بود چون آن درویش بنزدیک^{۳۹} حسن مؤدب آمد و آنچه رفته بود بگفت شیخ را خود آگاهی^{۴۰} بود از آنچه رفته بود^{۴۱} گفت با حسن جد می رود و آن درویش^{۴۲} کجا بوده است حسن آنچه رفته بود

برون آمد و ۲۰۶. ۶) و ۲۰۶. ۵) جمع ۴) ON. ۳) نمی توانند ۲) شیخ ۱)
 خدای تعالی ۲۰۶. ۱۱) بران ۱۰) زخم ۲۰۶. ۹) و ۲۰۶. ۸) دید و ۷)
 ۱۰۸۲. H. n. ۱۸) چون تویی را ۱۰) کند ۱۴) کند ۱۳) لعنت ۱۲)
 و آنچه شیخ ۲۱) برای خدای را ۳۹) ON. ۱۸) و ۲۰۶. ۱۸) و او ۲۰۶. ۱۷)
 بنو سلمان شوم ۳۴) بر من ۲۰۶. ۳۲) تویی ۳۳) می گفت می شنید
 ابو الحسن تویی را ۳۳) بفرستاد ۳۴) کند ۳۵) بر H; II ۳۶) دیدید ۳۵)
 آنجاست ۳۳) ON. ۳۴) K. n. 105b. ۳۵) الحسین شیخ را ۳۶) ON. ۳۷) ابو ۳۰)
 ON. ۳۹) رفتی ۳۸) H. n. 124a. ۳۷) با نزدیک ۳۹)

● الحضانة ● - خواجه حسن مؤدب گفت که محبتی بود شیخ ما^۱
 ابو سعید را در نشابور^۲ نام وی^۳ بو عمرو حسکی^۴ مردی منعم^۵ بود و بیاع
 نشابور^۶ او بودی^۷ مرا بخواند و گفت من^۸ از سر تا قدم مرید شیخ
 شده ام^۹ از تو درخواست می کنم که هر چه شیخ را^{۱۰} بکار آید^{۱۱} همه
 رجوع با من کنی^{۱۲} اگر چه بیمار باشد^{۱۳} بلك^{۱۴} نداری حسن گفت^{۱۵} بگروز
 مرا شیخ هفت بار بنزدیک وی فرستاده بود^{۱۶} بهر شغلی^{۱۷} و لو آن را^{۱۸} راست
 کرده بود^{۱۹} بار هشتم آفتاب فرو می شد گفت با حسن بنزدیک بو عمرو^{۲۰} حسکی
 برو^{۲۱} و کلاب و عود و کافور^{۲۲} یار رخم^{۲۳} و شرم داشته که^{۲۴} بیش او^{۲۵} شدمی^{۲۶}
 و او در دوکان می بست چشمش بر من افتاد^{۲۷} گفت با حسن چیست
 که بنگاه ایناده^{۲۸} گفت ای استاد شرم می دارم از بیماری که امروز آمده ام^{۲۹}
 گفت شیخ چه فرموده است که من غلام^{۳۰} فرمان شیخم^{۳۱} کفتم کلاب و عود
 و کافور می باید در دوکان بکشاد^{۳۲} و هر چیز که^{۳۳} خواستم بداد و مرا^{۳۴}
 گفت چون بدین محقرات شرم می داری که با من رجوع^{۳۵} کنی فردا
 بهزار دینار کاروان سرای و کرمانه^{۳۶} کرو ستانم تا تو خرج^{۳۷} می کنی و بدایج^{۳۸}
 معظم تر باشد با من رجوع^{۳۹} می نایی حسن^{۴۰} گفت من شاد شدم و با
 خود کفتم برستم ازین مذلت کتابی و سؤال کردن با شادی هر چه تاملتر
 بیش شیخ آمدم و عود و کلاب و کافور^{۴۱} بیش او^{۴۲} نهادم شیخ بنظر
 افکار در من بگریست و گفت ای حسن بیرون شو^{۴۳} و اندرون خود^{۴۴}
 از دوستی حطام^{۴۵} دنیا بلك^{۴۶} کن تا بگذاریت^{۴۷} که نزدیک صوفیان بنشینی

۱) منعم ۲) بو عمرو حسکی و ۳) sic, K ۴) on. ۵) و ۶) on. ۷) ۸) و ۹) on. ۱۰) شیخ ۱۱) و ۱۲) K n. ۱۳) باید ۱۴) و ۱۵) K n. ۱۶) نشابور ۱۷) رو ۱۸) می کرد ۱۹) شغلی را و همدا ۲۰) که ۲۱) K n. ۱۰۹۸. ۲۲) غلامک ۲۳) آمدم ۲۴) و ۲۵) K n. ۱۰۹۸. ۲۶) یار رخم ۲۷) و ۲۸) K n. ۱۰۹۸. ۲۹) و ۳۰) K n. ۱۰۹۸. ۳۱) شرم داشته که ۳۲) و ۳۳) K n. ۱۰۹۸. ۳۴) بیش او ۳۵) و ۳۶) K n. ۱۰۹۸. ۳۷) و ۳۸) K n. ۱۰۹۸. ۳۹) و ۴۰) K n. ۱۰۹۸. ۴۱) و ۴۲) K n. ۱۰۹۸. ۴۳) و ۴۴) K n. ۱۰۹۸. ۴۵) و ۴۶) K n. ۱۰۹۸. ۴۷) و ۴۸) K n. ۱۰۹۸.

و نزه که^۱ تماشاگاه اهل نشابور باشد و در شهر صلا در ده^۲ و بکوی^۳
 که^۴ هر کرا طعام^۵ باید که^۶ ته بدین^۷ سرای منت بود^۸ و نه بدان^۹ سرای
 خصوصت بیاید حسن گفت که^{۱۰} این جمله باختم و منادی بشهر^{۱۱} در
 فرستادم^{۱۲} دو هزار مرد^{۱۳} و زیادت یوشکان بیامدند و^{۱۴} شیخ با جمع یامد
 و^{۱۵} خاص و عام را^{۱۶} بر سفره نشانید^{۱۷} و بدست مبارک^{۱۸} خویش کلاب بر
 ایشان می ریخت و عود می سوخت و خلق طعام می خوردند یکی از^{۱۹}
 جمله منکران شیخ^{۲۰} ما در^{۲۱} میان^{۲۲} خلق مکر^{۲۳} با خود آندیش کرده بود که
 این چیست^{۲۴} که این مرد می کند^{۲۵} این هزار شع^{۲۶} بروز بر افروخته است
 اسراف بود^{۲۷} شیخ از میان^{۲۸} جمع^{۲۹} نزدیک وی شد و گفت ای جوانرد^{۳۰}
 انکار و داوری از سینه بیرون^{۳۱} کن که هر چه در راه^{۳۲} حق کنی هیچ
 اسراف نبود و اگر^{۳۳} يك درم^{۳۴} سیم در حق نفس خود^{۳۵} صرف کنی^{۳۶} اسراف
 بود آن مرد در بای شیخ افتاد و توبه کرد و مرید شیخ شد و هر مال
 که داشت فدا کرد حسن گفت چون فارغ شدند و شیخ باز گشت و هر چه
 بود همه خرج شد من سفرها^{۳۷} و کرباسها بر گرفت و بشهر^{۳۸} آمد چون
 شب در آمد شیخ سر باز نهاد و مرا آواز داد^{۳۹} و گفت^{۴۰} ای حسن در
 خزینه^{۴۱} بنکر تا جده باقی مانده است که ما در خواب نمی شویم من جمله
 خزینه را^{۴۲} بجهنم هیچ چیز^{۴۳} نیافتم باز آمدم و^{۴۴} کفتم^{۴۵} هیچ چیز نمی بینم^{۴۶}
 گفت بهتر بنکر^{۴۷} و^{۴۸} در کرباسها نیز بنکر در شدم و در^{۴۹} کرباسها نمی

۱) دران ۲) نمود ۳) درین ۴) هر که طعامی ۵) دران ۶) دران ۷) دران ۸) دران ۹) دران
 ۱۰) دران ۱۱) دران ۱۲) دران ۱۳) دران ۱۴) دران ۱۵) دران ۱۶) دران ۱۷) دران ۱۸) دران ۱۹) دران
 ۲۰) دران ۲۱) دران ۲۲) دران ۲۳) دران ۲۴) دران ۲۵) دران ۲۶) دران ۲۷) دران ۲۸) دران ۲۹) دران
 ۳۰) دران ۳۱) دران ۳۲) دران ۳۳) دران ۳۴) دران ۳۵) دران ۳۶) دران ۳۷) دران ۳۸) دران ۳۹) دران
 ۴۰) دران ۴۱) دران ۴۲) دران ۴۳) دران ۴۴) دران ۴۵) دران ۴۶) دران ۴۷) دران ۴۸) دران ۴۹) دران

حسن گفت بیرون^۱ رخم و بر در خانقاه بیستادم^۲ و سر و پای برهنه کردم^۳ و توبه و استغفار کردم^۴ و بسیار بگریستم و روی بر^۵ خاک مالیدم و باز در آمدم^۶ آن شب شیخ با من سخن نصیحت دیگر روز بمجلس بیرون آمد^۷ هر روز در میان سخن^۸ روی بو عمرو حکمی کردی این^۹ روز در وی^{۱۰} تنگریست چون شیخ از مجلس فارغ شد بو عمرو حکمی^{۱۱} نزدیک^{۱۲} من آمد و گفت ای^{۱۳} حسن شیخ را چه بودست^{۱۴} که امروز در من تنگریست گفتم ندانم و آنچه دی رفته بود با وی بگفتم بو عمرو پیش^{۱۵} تخت^{۱۶} شیخ آمد و تخت شیخ را^{۱۷} بوسه داد و گفت ای عزیز روزگار^{۱۸} حیات و زندگانی ما بنظرست امروز هیچ با تنگریستی بر ما چه رفته است تا استغفار کنیم و عذر آن بخواهیم شیخ گفت ما را^{۱۹} از اعلیٰ العلیٰ بارضین^{۲۰} می آری و بهزار دینار می باز بندی اگر می خواهی که دل ما با تو^{۲۱} خوش گردد آن هزار دینار نقد کن^{۲۲} تا ترا معلوم گردد که آن قدر در میزان همت ما چه سجد^{۲۳} استاد بو عمرو رفت^{۲۴} و هم دران ساعت^{۲۵} دو صره بیاورد^{۲۶} و از^{۲۷} هر یکی بانصد^{۲۸} دینار نشابوری بیرون آورد و^{۲۹} پیش شیخ نهاد^{۳۰} شیخ گفت با حسن این را^{۳۱} بردار و کلاوان و کوسبندان بنهر^{۳۲} کلاوان را هر سه ساز و کوسبندان را^{۳۳} زیر پای^{۳۴} مزعفر سطر ساز و لوزینه بسیار^{۳۵} و هزار شمع بروز بر افروز و عود و کلاب بسیار ببار و فردا بیوشنگان^{۳۶} سفره نه و این^{۳۷} پوشنگ دهیست^{۳۸} بر کنار نشابور بغایت خوش

و ۱۰۰۶) ۶) on. ۷) در ۸) on. ۹) بایستادم ۱۰) بیرون ۱۱) نزدیک ۱۲) on. ۱۳) درو ۱۴) و آن ۱۵) عمر حنکو ۱۶) مجلس ۱۷) 184. II n. ۱۸) شیخ ۱۹) on. ۲۰) بوده است ۲۱) K. n. 108b. ۲۲) و هزار دینار دیگر ۲۳) 1006. ۲۴) on. ۲۵) نجوم ارضین ۲۶) تو باز همت ما ۲۷) نهاد ۲۸) و در ۲۹) از هزار ۳۰) on. ۳۱) برفت ۳۲) وزن آرد ۳۳) کلاوان در هر سه ساز و کوسبندان ۳۴) خرو ۳۵) K. n. 109a. این ۳۶) بیوشنگان ۳۷) K; II ۳۸) ساز ۳۹) زیر پای ۴۰)

و گفت "بدر میون" باید شد و آن دره است در میان کوه نشابور
 و جلوس و چون از نشابور بطوس شوند راه بر سر این دره بود
 و آبی از آن دره فرو می آید و در رود حره نشابور می شود شیخ گفت
 چون بدان دره در شوی باره بروی سنگی بزرگ آنجاست بر لب آب
 وضو باید ساخت و بران سنگ دو رکعت نماز بگزاری^{۱۲} و منتظر باش^{۱۳}
 تا دوستی از دوستان ما بتزدیک^{۱۴} تو آید سلام ما بوی برسانی^{۱۵} و سخنی
 چند با آن درویش بگفت که "یا وی بگوینی" که او دوست عزیز ماست
 و هفت سال با ما صحبت داشته است آن درویش برغبنی هر چه تمامتر
 روی^{۱۶} براه نهاد و همه راه با خود اندیشه می کرد که می روم تا ولی^{۱۷} از
 اولیایا بینم و زیارت کنم یا یکی از جهل مردان را^{۱۸} که مدار^{۱۹} عالم و نظام
 و قوام کار بنی آدم ایشانند تا نظر مبارک او بر من افتد و کار دین و دنیا
 من^{۲۰} بپرکته آن ساخته گردد^{۲۱} چون بدان موضع رسید که شیخ اشارت کرده
 بود آنچه شیخ فرموده بود^{۲۲} بجای آورد^{۲۳} و ساعتی توقف کرد طراقی^{۲۴} دران
 کوه افتاد چنانک کوه از هیبت آن آواز بلرزید^{۲۵} آن درویش باز نکریست
 ازدهایی دید سیاه^{۲۶} چنانک هرگز^{۲۷} ازان عظیم تر ندیده بود و^{۲۸} حمله میان^{۲۹}
 دو کوه از شخص او بر شده بود^{۳۰} چون آن درویش را نظر
 بزوی افتاد روح با وی^{۳۱} بنامند و حمله^{۳۲} اعضا^{۳۳} او^{۳۴} چنان^{۳۵} ست
 کشت^{۳۶} که هر چند خواست هیچ حرکت نتوانست کرد^{۳۷} و هوش از وی

۱) on. ۲) ? ۳) on. ۴) برین ۵) روند ۶) on. ۷) on. ۸) ترا بدره می ک ؟ ۹)
 رکعتی بگزارد ۱۰) می باید ۱۱) آن ۱۲) بران دره باره بشوی ۱۳)
 ولی ۱۴) K a. 111 b. ۱۵) با او بگویی ۱۶) برسان ۱۷) نزدیک ۱۸) N; II on. ۱۹)
 فرموده ۲۰) و ۲۱) on. ۲۲) سبب بقای ۲۳) مردان ۲۴) از ولیان
 on. ۲۵) عظیم ۲۶) بلرزه آمد ۲۷) بود طراواقطراق ۲۸) آوردم ۲۹)
 شده چندانک خواست که حرکت کند ۳۰) آن ۳۱) نشینده ۳۲) on. ۳۳)
 128 b. II a. ۳۴) on. ۳۵) K a. 112 a. او ۳۶) on. ۳۷) نتوانست
 چندانک خواست که حرکت کند نتوانست ۳۸) شد ۳۹)

تکریبم و می افشاندم^۱ يك تا فان خشك از میان کرباسی^۲ فرو افتاد
 بیش شیخ بردم شیخ^۳ صفت برو و خرج کن تا ما در خواب شوم
 رفتم و^۴ خرج کردم تا شیخ در خواب شد و سنت جمله مشایخ هجینین
 بوده است که آنچه بدید آمده است^۵ هم^۶ در آن روز خرج کرده اند^۷ و اندک
 و بسیار هیچ^۸ چیز فردارا باز نهاده اند^۹ بحکم سنت مصطفی^{۱۰} صلی الله
 علیه وسلم^{۱۱} که^{۱۲} بزایوه بلال حبشی رضی الله عنه در شد^{۱۳} نیم تا^{۱۴} فان
 خشك دید بر سر کوزه شکسته نهاده گفت با بلال این چیست گفت با
 رسول الله يك تا ناست که يك نیدرا دوش بدان^{۱۵} روزه کشاده ام^{۱۶} و
 يك نیمه امشب را^{۱۷} نهاده ام^{۱۸} رسول^{۱۹} صلی الله علیه وسلم گفت^{۲۰} انفق^{۲۱}
 بلال و لا تخش من ذی العرش اکثلا^{۲۲}

● للحکایة ● هم در آن وقت که^{۲۳} شیخ ما^{۲۴} ابو سعید قدس الله
 روحه العزیز^{۲۵} بشاگرد بود مریدان بسیار می آمدند^{۲۶} از هر جنسی^{۲۷} بعضی مهذب
 و بعضی نامهذب وقتی یکی توبه کرد^{۲۸} روستایی^{۲۹} ناهموار عظیم جفتی
 کفش کوهپایه بر قطری بر زده و^{۳۰} در بای کرده چنانک هر وقت که در
 خانقاه رفتی آوازی^{۳۱} ناخوش می^{۳۲} آمدی و نیوسه^{۳۳} در بر^{۳۴} دیوار می زدنی
 و حرکات^{۳۵} ناهموار از در وجود می آمد که^{۳۶} صوفیان ازان می رنجیدند
 و از^{۳۷} غلبه و مشغله او^{۳۸} می گفتند^{۳۹} روزی شیخ آن درویش را بخواند

دیگر بار طلب کردم نیافتم گفتم ای شیخ هیچ چیز نمی بینم شیخ گفت بهتر (۱)
 on. (۲) on. (۳) کرباسی (۴) تالی (۵) طلب کن دیگر بار کرباسها بیفشاندم
 علیه (۶) بغدا نکذاشته اند و (۷) می کردند در روز بخرج (۸) می آمد (۹)
 تالی فان (۱۰) on. (۱۱) K. n. 110b. (۱۲) روزی (۱۳) الصلوة والسلام (۱۴)
 تا امشب (۱۵) on. (۱۶) کذازم (۱۷) خشك بوده است و دوش نمی
 II. n. 126b. (۱۸) یا (۱۹) علیه الصلوة والسلام فرمود (۲۰) بدان روزه کتایم
 عظیم ناهموار بود (۲۱) و (۲۲) on. (۲۳) on. (۲۴) on. (۲۵) وقت را (۲۶)
 بر در و (۲۷) وی (۲۸) بای (۲۹) on. (۳۰) کفش قطری میخ در زیر زده
 کوفته می شدند (۳۱) ازان (۳۲) II. n. 129a. و (۳۳) K. n. 111a. عظیم (۳۴) on.

بنزدیک او فرستاده است^۱ که نیم روز^۲ صحبت و خدمت او بخندان^۳ اثر کرده است بجمالت^۴ و بجاهدت و نصیحت پیران مشفق^۵ و زاهدان و راهبران^۶ شکستگی و تهذیب و تأدیب حاصل تواند آمد^۷ از وی سؤال کردند که شیخ ترا بنزدیک کی فرستاده بود او فصد بگفت جح^۸ تعجب شدند^۹ و مشایخ آن حدیث از شیخ ما^{۱۰} سؤال کردند شیخ^{۱۱} گفت آری او هفت سال رفیق ما بودست^{۱۲} و ما را از صحبت یکدیگر کتابها و راجها بوده^{۱۳} در جمله^{۱۴} بعد ازان روز هرگز^{۱۵} هیچ کس ازان درویش حرکتی عین^{۱۶} ندید و آواری بلند نشید و ازان حرکات^{۱۷} با او^{۱۸} هیچ نماند^{۱۹} و یک^{۲۰} نظر شیخ مهذب شد و یک التفات او موجب گشت^{۲۱}

- ۱۰ **الحکایة**^{۲۲} استاد عبد الرحمن گفت^{۲۳} که مفری شیخ ما بود که یک روز^{۲۴} شیخ^{۲۵} ما در نساپور^{۲۶} مجلس می گفت علوی بود در مجلس شیخ مکر بدل آن^{۲۷} علوی بگذشت که نسب ما داریم و دولت و عزت شیخ دارد شیخ در حال روی بان^{۲۸} علوی کرد و گفت یا سید بهتر ازین بلید^{۲۹} و بهتر ازین باید^{۳۰} آنکاه روی بجمع^{۳۱} کرد و گفت می دانید که این سید چه می گوید می گوید که نسب ما داریم و دولت و عزت آنجاست
- ۱۵ بدانک محمد رسول الله علیه افضل الصلوة و التحية^{۳۲} آنچه یافت از نسبت یافت نه^{۳۳} از نسب^{۳۴} که بو جهل و بو لهب هم ازان نسب بودند شایب ازان مهتر فصاحت کرده اید^{۳۵} و ما همگی خویش در نسبت بدان^{۳۶} مهتر

در وی ۱) بنیر روزه ۲) حوالت این درویش بوی مسکریه است ۳) K. 1. 118^a ۴) نتواند آمدن ۵) راه بدان ۶) که خندانک بعمرها ریاضت ۷)

است ۸) ۲۰۶ ۹) بوده است ۱۰) ON. ۱۱) ON. ۱۲) تعجب کردند ۱۳) که ۱۴) بدان یک ۱۵) وی ۱۶) حرکت پیشینه ۱۷) درشت ۱۸) ON. ۱۹) ON. ۲۰) ON. ۲۱) گفت روزی ۲۲) ON. ۲۳) است ۲۴) K. 1. 118^b ۲۵) بدان ۲۶) در دل ۲۷) ON. ۲۸) ON. ۲۹) ON. ۳۰) نیافت ۳۱) K. 1. 127^b ۳۲) ON. ۳۳) ON. ۳۴) ON. ۳۵) ON. ۳۶) الصلوة و السلام

برفت و بیفتاد^۱ آن مار^۲ می آمد آهسته تا بنزدیک آن سنگ و روی سوی
 آن^۳ درویش کرد و سر بر سنگی^۴ نهاد بتواضع و بایستاد^۵ چون ساعتی بر آمد
 و درویش اندکی با خویشش^۶ آمد و دید که او مقام کرد^۷ و هیچ حرکت
 نمی کند از سر بی خویشی^۸ و غایت ترس گفت^۹ شیخ سلام گفته است^{۱۰}
 آن ازدها روی در خاک می مالید و تواضع می نمود و آب از چشم او^{۱۱}
 می دوید آن درویش چون آن^{۱۲} کریستن و تواضع او^{۱۳} مشاهده کرد
 و دید که قصد او نمی کند دانست که شیخ آن بیضام^{۱۴} بنزدیک وی
 فرستاده است^{۱۵} و او را بدو^{۱۶} فرستاده^{۱۷} آنچه شیخ گفته بود با او بگفت^{۱۸} او
 بسیار تواضع کرد و روی بر^{۱۹} زمین می مالید^{۲۰} و جندان بگریست که آن
 موضع^{۲۱} که او سر بر آنجا^{۲۲} نهاده بود تر گشت^{۲۳} چون درویش سخن تمام
 کرد آن ازدها باز گشت چون از نظر او غایب گشت آن درویش بخویشش
 آمد و دیگر بار بیفتاد و بیهوش گشت^{۲۴} و ساعتی نیک^{۲۵} بیابست تا بیهوش
 باز^{۲۶} آمد و^{۲۷} برخاست و^{۲۸} شکنه بسته آهسته^{۲۹} ازان کوه فرود آمد^{۳۰} چون
 اندکی برفت و بنشت^{۳۱} و^{۳۲} سنگی بر گرفت و آن آهنها که بر کفش او^{۳۳}
 بود جمله بشکست و بر کشید و آهسته می آمد تا بختگاه و جنان در خلتگاه
 در^{۳۴} آمد که کس را^{۳۵} از در^{۳۶} آمدن او خبر نبود^{۳۷} و سلام جنان گفت
 که^{۳۸} آواز او بجمله اصحاب بشنودند^{۳۹} چون مشایخ آن^{۴۰} حال او بدیدند^{۴۱}
 خواستند که بدانند که^{۴۲} آن^{۴۳} کدام میر بوده است^{۴۴} که شیخ^{۴۵} آن درویش را

کرده بود (۱) خود (۲) سر (۳) سنگ (۴) سر (۵) سر (۶) سر (۷) سر (۸) سر (۹) سر (۱۰) سر
 (۱۱) سر (۱۲) سر (۱۳) سر (۱۴) سر (۱۵) سر (۱۶) سر (۱۷) سر (۱۸) سر (۱۹) سر (۲۰) سر
 در (۲۱) و (۲۲) است (۲۳) و (۲۴) است (۲۵) بدو داده است (۲۶) سر (۲۷) سر (۲۸) سر
 که با هوش (۲۹) سر (۳۰) آن (۳۱) سر (۳۲) سر (۳۳) سر (۳۴) سر (۳۵) سر (۳۶) سر
 کس (۳۷) سر (۳۸) سر (۳۹) سر (۴۰) سر (۴۱) سر (۴۲) سر (۴۳) سر (۴۴) سر (۴۵) سر
 حالت جنان (۴۶) از وی بجمله شنودند اصحاب (۴۷) نیافت (۴۸) سر (۴۹) سر (۵۰) سر
 بودست (۵۱) این (۵۲) Il n. 127^a (۵۳) سر (۵۴) سر

باریکتر از موی نبشته^۱ بیک خطت^۲ ازان همه که بدین خلق داده است^۳
تا برستخیز همه دران مانده اند ازان دیگر کس خود خبر ندارد

● الحکایه ● هم دران وقت که شیخ ما^۴ ابو سعید^۵ قدس الله روحه

العزيز بنشاپور^۶ بود اورا متکران بودند و ازان جمله یکی قاضی صاعد بود

که ذکر او رفته است و^۷ اگرچه او بر شیخ ما^۸ هیچ انکار نمی کرد بظاهر

اما چون اصحاب رای^۹ کرامت اولیایا^{۱۰} منکر باشند و^{۱۱} او رئیس و مقدم

ایشان بود انکار^{۱۲} او بر کرامت اولیا زیادت بود و از باطنش بیرون نمی

رفت^{۱۳} و با او می گفتند که شیخ بو^{۱۴} سعید می گوید^{۱۵} احقر همه عالم

"خون طلق"^{۱۶} کبیر ما جز حلال بخوریم بگروز قاضی صاعد با خود گفت

که من امروز این مرد را بیازمایم بفرمود تا دو بره^{۱۷} فربه یکسان بیارند^{۱۸}

چنانک از هم فرق نتوانستی کرد بگورا از وجهی^{۱۹} حلال بها داد^{۲۰} و بگورا

از وجه حرام و هر دورا^{۲۱} یک شکل بیاراستند و یک رنگ بریان کردند

و بر دو طبق نهادند^{۲۲} و بیوشیدند و گفت من^{۲۳} بسلام شیخ می شوم^{۲۴}

چون من در شوم و ساعتی بشینم شما این بریانها را در آوریت^{۲۵} و بیش

شیخ ابو سعید بنهیت^{۲۶} تا بینم^{۲۷} که او بکرامات حلال را^{۲۸} از حرام می

شناسد^{۲۹} یا نه چون قاضی صاعد پیش شیخ ما^{۳۰} آمد^{۳۱} کسان او چنانک^{۳۲}

فرموده بود بریانها را^{۳۳} بر سر نهاده^{۳۴} می آوردند چون بر چهارسو^{۳۵} رسیدند

غلامان ترک مست^{۳۶} بایشان باز خوردند^{۳۷} تازیانه در نهادند و کسان قاضی

۱) on. ۲) در نشاپور ۳) on. ۴) بیرون دانست از آدم ۵) بر یک خط ۶)

برون نمی ۷) K. n. 115. ۸) اولیا ۹) که ۱۰) on. ۱۱) on. ۱۲) وجه

۱۳) خوردند ۱۴) خون خلق ۱۵) که ۱۶) ابو ۱۷) شد

بریانها ۱۸) می روم ۱۹) نهادند ۲۰) هر دو ۲۱) بداد ۲۲)

on. ۲۳) باز می دانند ۲۴) حلال ۲۵) به بینم ۲۶) بنهید ۲۷) در آریذ

بر سر چهارسوی ۲۸) نهادند و ۲۹) بریانها ۳۰) K. n. 115. و ۳۱) on. ۳۲)

بریشان رسیدند و ۳۳)

برداخته‌ایم^۱ و هنوز قناعت نمی کنیم لاجرم ازان دولت و عزت که آن
 مهر داشت ما را نصیب^۲ کرد و بنمود که راه بحضرت ما^۳ بنسبت^۴ است نه بنسب^۵
 ● الحکایة ● جدم شیخ الاسلام ابو سعید^۶ رحمة الله علیه^۷ گفت
 که^۸ روزی شیخ ما ابو سعید قدس الله روحه^۹ در نشابور مجلس می گفت
 دانشندی فاضل حاضر بود^{۱۰} با خود می اندیشید که این سخن که این^{۱۱}
 شیخ می گوید در هفت سبع قرآن نیست شیخ حالی روی بدان دانشند^{۱۲}
 کرد و گفت ای دانشند بر ما بوشیده نیست اندیشه تو^{۱۳} این سخن که ما
 می گویم در سبع هشتم است آن^{۱۴} دانشند گفت که ای شیخ سبع هشتم
 کدامست شیخ گفت سبع هشتم^{۱۵} آنست که یا ایها الرسول بلغ ما انزل
 الیک^{۱۶} و سبع هشتم آنست که فاعهی الی عبده ما لوسی^{۱۷} شما بندگان^{۱۸}
 که سخن خدای^{۱۹} معبود و محدودست آن کلام الله لا نهایت^{۲۰} که منزلت^{۲۱}
 بر محمد صلی الله علیه^{۲۲} این هفت سبع است اما آنچه بدلهام^{۲۳} بندگان
 می رساند در حصر و عد نیاید و منقطع نگردد^{۲۴} و هر لحظه از رسول
 بدل بندگان می رسد چنانک رسول صلی الله علیه^{۲۵} خبر داد^{۲۶} اتقوا قراسة
 المؤمن فانه ينظر^{۲۷} بنور الله بس گفت^{۲۸}

مرا تو راحت جانی معاینه^{۲۹} نه خبر^{۳۰} * کرا معاینه باشد خبر^{۳۱} چه سود کند
 آنکه^{۳۲} گفت در خبری می آید که بنهای^{۳۳} لوح محفوظ چنداست
 که بچهار سال آزاد اسبی نیکرو تازی را بنازی هنوز^{۳۴} بیان^{۳۵} سر نرسد^{۳۶}

به نسب (۱) به نسبت است (۲) نصیبی (۳) برداخته‌ایم (۴) بنسبت
 (۵) و (۶) و (۷) و (۸) و (۹) و (۱۰) و (۱۱) و (۱۲) و (۱۳) و (۱۴) و (۱۵) و (۱۶) و (۱۷) و (۱۸) و (۱۹) و (۲۰) و (۲۱) و (۲۲) و (۲۳) و (۲۴) و (۲۵) و (۲۶) و (۲۷) و (۲۸) و (۲۹) و (۳۰) و (۳۱) و (۳۲) و (۳۳) و (۳۴) و (۳۵) و (۳۶)

1149. 11) بوی 12) او. 13) او. 14) K; II هفت سبع 15) سورة 8, ایتک
 71. 16) سورة 88, ایتک 10. 17) بندگان 18) تعالی 19) معبود 20) بندگان 21) آنکه
 مصطفی علیه السلام 22) نگردد 23) در دلهام 24) علیه الصلوة والسلام 25)
 خبر 26) کنم 27) حکایت 28) بنظر 29) که 30) بر اسبی تازی نیکرو و سبک‌تک نشینی و می تازی ازین 31) بهناه 32) آنکه
 بر اسبی تازی نیکرو و سبک‌تک نشینی و می تازی ازین 33) بهناه 34) آنکه 35) سر نرسد 36) سر

گفت ما ندانستیم که این روا نیست برو و آن شعها نشان محنت
 برفت تا شع نشانذ نفی بکرد آتش در روی و موی و جمله محنت
 افتاد و بیشتر اعضای او بسوخت شیخ گفت تو ندانستی
 هران شعی حقه ایزد بر فروزد * کسی کش تف کند سبقت بسوزد
 محنت در بای شیخ افتاد و توبه کرد

● المحصاة ● شیخ بلقاسی رویاهی بیده است در نسابور از بزرگان
 متصوفه و پیش رو ده کس بود از صوفیان معروف و ایشانرا مریدان استاذ
 امام ابو القاسم قشیری بوزند چون شیخ نسابور آمد ایشان بمجلس شیخ
 آمدند و هرده پیش شیخ بابتازند و از جمله مریدان شیخ گشتند این
 شیخ بو القاسم رویاهی گفت که مدتها از حق تعالی می خواستم که یا
 رب درجه شیخ ابو سعید بن نائی شها درین کردم و تضرع و زاری
 نمودم تا يك شب رسول علیه الصلوة و السلام بخواب دیدم انکثرین
 در انکشت راست و نکینی بیروزه دروی مرا گفت درجه شیخ ابو سعید
 میخواهی گفتم بلی با رسول الله انکشت بن نمود و گفت چون نکینت
 در انکثرین بانک بر من افتاد از خواب در آمدم دیگر روز بمجلس شیخ
 آمدم بر کناره نشتم شیخ در میان سخن روی بن کرد و گفت حدیث
 آن انکثرین چون بود فریاد از من بر آمد و بیهوش گشتم و حالتی
 خوش برفت

● المحصاة ● درویشی بود در نسابور و او را میلی عظیم بدنیا
 بود و بیوسته چیزی جمع می کردی و بر جمع اندخار حرصی عظیم داشت
 يك شب دزد در شد و هرچه در خانه داشت جمله ببرد مگر مرقع که آن
 درویش پوشیده داشت و نقدی که داشت در لبا دوخته بود بماند دیگر

۱) این Otenda текста печатается только по В, такъ какъ въ II недостаетъ

одного листа, ۲) К л. 117^a. ۳) К л. 117^b.

صاعدا را^۱ بسیار بزدند و آن بره که^۲ حرام بود^۳ در ربودند و ببردند و کمان
 او^۴ از در خانقاه در آمد^۵ و يك بریان در آوردند و پیش شیخ بنهادند
 قاضی صاعد بخشم در ایشان می نگرست^۶ و در اندرون او صفرا بشوریده
 بود شیخ روی بقاضی صاعد^۷ کرد و گفت ای قاضی مردار سگانرا و سگان
 مردار را حرام را حرام خوار^۸ ببرد و حلال بحلال خوار رسید تو صفرا مکن
 قاضی صاعد از حال^۹ بگشت و ازان^{۱۰} انکار که^{۱۱} در باطن^{۱۲} داشت بر کرامت
 شیخ ما^{۱۳} توبه کرد و از شیخ عذر خواست^{۱۴} و از حضرت^{۱۵} شیخ معتقد^{۱۶}
 باز گشت^{۱۷}

● المحکمة ● شیخ ما بنشاپور بود^{۱۸} بازرگانی شیخ را تنگی عود
 آورد و هزار دینار نشاپوری شیخ فرمود^{۱۹} حسن مؤدب را تا دعوتی ساخت^{۲۰}
 و آن هزار دینار را^{۲۱} جنانک^{۲۲} مهود بود شیخ را^{۲۳} در آن دعوت بکار برد و
 تنوره^{۲۴} بنهادند و شیخ بفرمود تا آن تنک^{۲۵} عود را^{۲۶} بیکار در آن تنور نهادند
 و می سوختند^{۲۷} و شیخ می گفت^{۲۸} از بهر آن این چنین می کنیم^{۲۹} تا
 هابکان مارا^{۳۰} از بوی آن^{۳۱} نصیب باشد^{۳۲} و شمع بسیار بفرمود تا بروز
 در گرفتند^{۳۳} و محتسبی بود در آن عهد سخت^{۳۴} مستولی و صاحب رای و شیخ را^{۳۵}
 و صوفیان را عظیم منکر^{۳۶} بخانقاه در آمد و شیخ را گفت که^{۳۷} این چیست
 که تو می کنی این اسرافت شمع بروز^{۳۸} در گرفتن و تنگی^{۳۹} عود بیکبار
 سوختن در تنور^{۴۰} این که کرده است و این^{۴۱} روا نیست در شرع شیخ

در آمدند (۵) ایشان (۴) on. (۳) حرام خوار (۲) حرام بود (۱) صاعد (۱)
 خوند (۶) سگانرا مردار (۵) حرام خوار (۴) حرام بود (۳) حرام بود (۲) حرام بود (۱) صاعد (۱)
 خدمت (۱۱) و استغفار کرد (۱۰) on. (۹) بر خاطر (۸) آن (۷) شیخ (۶) تنگی عود (۵) حرام بود (۴) حرام بود (۳) حرام بود (۲) حرام بود (۱) صاعد (۱)
 بفرمود (۱۸) چون شیخ بنشاپور آمد (۱۷) و السلم (۱۶) on. (۱۵) K z. 118^a. (۱۴) شیخ (۱۳) حرام بود (۱۲) حرام بود (۱۱) حرام بود (۱۰) حرام بود (۹) حرام بود (۸) حرام بود (۷) حرام بود (۶) حرام بود (۵) حرام بود (۴) حرام بود (۳) حرام بود (۲) حرام بود (۱) صاعد (۱)
 on. (۳۴) می سوخت (۳۳) عود (۳۲) حرام بود (۳۱) حرام بود (۳۰) حرام بود (۲۹) حرام بود (۲۸) حرام بود (۲۷) حرام بود (۲۶) حرام بود (۲۵) حرام بود (۲۴) حرام بود (۲۳) حرام بود (۲۲) حرام بود (۲۱) حرام بود (۲۰) حرام بود (۱۹) حرام بود (۱۸) حرام بود (۱۷) حرام بود (۱۶) حرام بود (۱۵) حرام بود (۱۴) حرام بود (۱۳) حرام بود (۱۲) حرام بود (۱۱) حرام بود (۱۰) حرام بود (۹) حرام بود (۸) حرام بود (۷) حرام بود (۶) حرام بود (۵) حرام بود (۴) حرام بود (۳) حرام بود (۲) حرام بود (۱) صاعد (۱)
 بودی (۳۶) شیخ (۳۵) حرام بود (۳۴) حرام بود (۳۳) حرام بود (۳۲) حرام بود (۳۱) حرام بود (۳۰) حرام بود (۲۹) حرام بود (۲۸) حرام بود (۲۷) حرام بود (۲۶) حرام بود (۲۵) حرام بود (۲۴) حرام بود (۲۳) حرام بود (۲۲) حرام بود (۲۱) حرام بود (۲۰) حرام بود (۱۹) حرام بود (۱۸) حرام بود (۱۷) حرام بود (۱۶) حرام بود (۱۵) حرام بود (۱۴) حرام بود (۱۳) حرام بود (۱۲) حرام بود (۱۱) حرام بود (۱۰) حرام بود (۹) حرام بود (۸) حرام بود (۷) حرام بود (۶) حرام بود (۵) حرام بود (۴) حرام بود (۳) حرام بود (۲) حرام بود (۱) صاعد (۱)
 on. K z. 118^b. (۲۴) تنوره (۲۳) آفرودختن و تنک (۲۲) آفرودختن و تنک (۲۱) آفرودختن و تنک (۲۰) آفرودختن و تنک (۱۹) آفرودختن و تنک (۱۸) آفرودختن و تنک (۱۷) آفرودختن و تنک (۱۶) آفرودختن و تنک (۱۵) آفرودختن و تنک (۱۴) آفرودختن و تنک (۱۳) آفرودختن و تنک (۱۲) آفرودختن و تنک (۱۱) آفرودختن و تنک (۱۰) آفرودختن و تنک (۹) آفرودختن و تنک (۸) آفرودختن و تنک (۷) آفرودختن و تنک (۶) آفرودختن و تنک (۵) آفرودختن و تنک (۴) آفرودختن و تنک (۳) آفرودختن و تنک (۲) آفرودختن و تنک (۱) آفرودختن و تنک (۱)

و شیخ را^۱ و آن واقعه^۲ بزرگوار^۳ و مشهد مقدس را^۴ بشنودم و در آن قصیده
این دو بیت گفته بودم^۵.

زان^۶ گفت آنک^۷ گفت که حقرا مکان بود
شبهت بدش که تو بیکان و مکین دری
از بهر خلق ایزدت اندر مکان نبود
زبیرا^۸ که^۹ خلق را ز برون نیست قادری^{۱۰}

چون^{۱۱} من این قصیده بر سر تربت^{۱۲} شیخ بر خواندم بحضور فرزندان
و مریدان شیخ شیخ عبد الصمد بن الحسن^{۱۳} القلاتی المرخسی الصوفی
که از مریدان خاص شیخ بود و از^{۱۴} اصحاب عشره^{۱۵} او حاضر بود مرا
گفت صدق آن^{۱۶} دو بیت خویش را^{۱۷} حکایتی بشنویس بر^{۱۸} سر تربت
شیخ ما بحضور جمع گفت که^{۱۹} من بنشاور بودم در خدمت شیخ شبلی
بنحو اب دیدم که شیخ^{۲۰} در جایی نشسته بود^{۲۱} که معهود او نبود در مثل
آن جایگاه^{۲۲} نشستن من^{۲۳} شیخ را^{۲۴} گفتم^{۲۵} که ای شیخ^{۲۶} چیست که^{۲۷} بر
جایگاه خویش نشسته^{۲۸} شیخ می^{۲۹} گوید^{۳۰} که من بر^{۳۱} جایگاه خویشم
دیگر بار من با شیخ مراجعت می^{۳۲} کنم^{۳۳} که ای شیخ تو بر^{۳۴} جایگاه^{۳۵} خویش
نشسته خیر هست^{۳۶} شیخ گفت که^{۳۷} مرا مکان^{۳۸} نیست نه تحت و نه فوق و نه
ببین و نه شمال و نه^{۳۹} جنب و نه راست^{۴۰} و آنک^{۴۱} ما در مکان می^{۴۲} نشیم از^{۴۳}
برای مصلحت^{۴۴} مردمانست و از^{۴۵} بهر آن تا حوائج خلق از ما روا شود و^{۴۶}

۱) بآن بقعه ۲) он. ۳) گفتندام بیت ۴) Постыжили два слова въ II на полѣ;
конечный м. энклитика. ۵) زبیرا ۶) Иль К стиху эти вышесамы
подтверждено рукою красными чернилами. ۷) پس جون ۸) روضه

این ۹) 1100. К л. ۱۰) он. ۱۱) حسین ۱۲) مقدس ۱۳) он.
۱۴) جایگاه ۱۵) بجائی نشسته بودی ۱۶) در ۱۷) خودرا ۱۸) در
۱۹) II л. 208b. ۲۰) он. ۲۱) نشسته ۲۲) نه ۲۳) 206. ۲۴) این ۲۵)
مکانی ۲۶) он. ۲۷) خود نه نشسته خیر است ۲۸) در ۲۹) کردمی ۳۰)
برای آنک بجهت ما ۳۱) مصالح ۳۲) می نشینم ۳۳) جهت ۳۴)

روز بر خلعت عظیم رنجور و با کس نصیحت و بمجلس شیخ آمد شیخ
در میان سخن روی بدان درویش کرد و گفت یت

آری جاننا دوش بیامت بودم * گفتی دزد است دزد بُد من بودم

آن درویش فریاد در گرفت و آن نقد که مانده بود پیش شیخ بنهاد
شیخ گفت چنین باید درویشی شمارا بهیچ ندهند

● المصعبیة ● بخط خواننده ابو البركات دینم که او گفت از خواننده
اسمعیل عیاش شنیدم که گفت بو عثمان حیری از جمله بزرگان نسابور^۱

بوده است و نشست او در محله بلقا بود چون شیخ ابو سعید خانقاه خویش
در بلقانیاد مجلس نهاد و از وی در خواست تا هر هفته يك نوبت در

خانقاه او مجلس گوید شیخ اجابت کرد پس از آنک شیخ مجلس می گفت
بو عثمان گفت شبی بخواب دیدم که شیخ در خانقاه من مجلس میکند

و صاحب شرع صلوات الله علیه در مجلس وی نشسته بودی بدیگر جانب
راست منبر و شیخ بوی نمی نگرست بمخاطر من در آمد که عجب است

که شیخ بصاحب شرع نمی نگرذ شیخ در حال روی بمن کرد و گفت پس هذا^۲
وقت النظر الی الاغیار هذا وقت المكشف و الیکاشفة چون مجلس تمام

کرد و بآخر رسانید روی سوی صاحب شرع کرد صلوات الله علیه و بوی
اشارت کرد و گفت ولقد اوحی الیک و الی الذین من قبک لئن اشرت

لیسطن عیالک و صلی الله علی محمد و آله اجمعین و دست بر روی^۳
فرود آورد و از منبر فرود آمد^۴ من بیدار گشتم

● المصعبیة ● ابو بکر محمد بن احمد الواعظ الرحوی گفت که
من بعد از وفات شیخ ما ابو سعید قدس الله روحه عزیز تصیده گفتم

۱) Ж л. 118^a. ۲) Отсюда текст продолжается по II л. 206^a.

۳) رسید. ۴) علیه الصلوة و السلام Ж л. 118^b. ۵) Суря 89, стихъ 66.

۶) بروی ۷) و ۸) او.

و گفت صد دینار ز راست بیش شیخ برو بگوی تا دعائی در کار من کند
من بسنم و شاد شدم و گفتم هم اکنون و اما باز دهم بیش شیخ بروم
و بنهادم شیخ گفت اینجا منم بردار و می رو تا بکورستان حیره آنجا چهار
طاقیست نیر افتاده و در آنجا شویری آنجا خفته سلام ما بدو برسان و این
۵ زر بوی ده و بگوی کجمن این نماند باز نمای تا بگوئیم و دیگر بدهند و ما
آنجا ایم تا نو باز آئی حسن گفت من بآنجا رفتم که شیخ اشارت کرده بود در
شدم بیبری را دیدم بیغت ضعیف طنبوری در زیر سر نهاده و خفته او را بگذار
کردم و سلام شیخ بدو رسانیدم و آن زر بدو دادم آن مرد فریاد در
گرفت و گفت مرا بیش شیخ بر برسیدم که حال تو چیست میر گفت
۱۰ من مردی ام چنین که می بینی و یثه من طنبور زدن است چون جوان
بودم بنزدیک خلق قبولی عظیم داشتم و درین شهر هیچ جای دو تن
بهم نبودندی که من سوّم ایشان بودم و بسیار شاکردان دارم اکنون چون
بیر شدم حال من چنان شد که هیچ کس مرا نتواندی تا اکنون که دست تنگ
شدم و من هیچ شغلی دیگرم ندانم و مرا از خانه برون کردند و گفتند
۱۵ ما تو را نمی توانیم داشت و ما را در کار خدای کن راه فرا هیچ ندانم بدین
کورستان آمدم و بدرد بگریسم و با حق تعالی مناجات کردم که خداوند
هیچ یثه ندانم و جوانی و قوت ندارم همه خاتم رد کردند اکنون زن
و فرزندان نیز مرا بیرون کردند اکنون من و تو و تو و من امشب ترا
مطربی خواهم کرد تا نام دهی تا بوقت صبح دم چیزی می زدم و می گریسم
۲۰ چون بانگ نماز آمد مانده شدم بیفتادم و در خواب شدم تا اکنون که
تو آمدی حسن گفت با هم بنزدیک شیخ آمدم و شیخ هم آنجا نشسته
بود آن میر در دست و پای شیخ افتاد و توبه کرد شیخ گفت ای جوانمرد
از سر کسی و نیستی و بی کسی در خوابه نفسی بزنی ضایع نکذاشت برو

کار ایشان بیب ما^۱ بر آید من از خواب بیدار گشتم^۲ و بر خاستم و بلواراد
مشغول گشتم^۳ بامداد در مجلس^۴ نشسته بودم که شیخ از صومعه بیرون^۵
آمد و بر تخت بنشست^۶ و چنانک شیخ را معهود بود ساعتی سر در پیش
افتاد پس سر بر آورد^۷ و گفت یا عبد الصمد یا و آن خواب که دوش
دید^۸ با ما حکایت کن همچنانک دیده من از آن حال^۹ در تعجب^{۱۰} بیاندم
که من آن خواب با هیچ کس نگفته بودم سر بسوی^{۱۱} گوش شیخ بردم
و آغاز کردم آن خواب را^{۱۲} آهسته در گوش شیخ گفتم^{۱۳} و می گویدم
تا کی نشود من هنوز خواب را^{۱۴} آغاز نکرده بودم که شیخ آواز بلند کرد
و گفت بلواز بلند که بگو و مرا نیز امر کرد تا بلند بگفتم^{۱۵} تا مردمان
بشنوند که ما را^{۱۶} مکان نیست از^{۱۷} برای ایشان و از^{۱۸} برای قضاء حوائج
خلق^{۱۹} می نشینم و الا ما را مکان نیست فریاد^{۲۰} و گریستن بر^{۲۱} من افتاد
و آواز بلند کردم و آن خواب را با مردم^{۲۲} حکایت کردم چون بشنوند
گریستن بر جمع^{۲۳} افتاد و حالتی خوش برفت اکنون این دو بیت بعد
از وفات شیخ^{۲۴} بر زبان تو رانده است^{۲۵}

● الحکایة ● حسن مؤدب گفت که روزی شیخ در نساپور از
مجلس فارغ شده بود و مردم رفته بودند و من در خدمت شیخ ایستاده
بودم چنانک معهود بود و مرا وام بسیار جمع آمده بود و دلم بدان مشغول
بود که تقاضا می کردند و هیچ معلوم نبود و مرا می بایست کی شیخ دران
سخن گوید و نمی گفت شیخ اشارت کرد که وا بس فکر بکنیم بیرون
دیدم از در خلعتاه می آمد من بنزدیک وی شدم صرّه بین داند کران سنک

۱) оп. ۲) оп. ۳) К. з. 119^а. ۴) بیرون ۵) نشست ۶) оп.
۷) оп. ۸) خواب ۹) فریاد ۱۰) تعجب ۱۱) ما را ۱۲) оп.
۱۳) خواب ۱۴) در ۱۵) ایشان ۱۶) در ۱۷) ما در ۱۸) оп.
۱۹) رانده است ۲۰) К. з. 120^а. ۲۱) گراست او را ۲۲) خلق ۲۳) مردمان را

Отсюда текст печатается только по К, — так как в П большой пропуск.

ببرو آمده است من عزم کردم که ببرو روم و در شب قاصدی دیگر رسید
که آن دیگر بهرا آمد من همه شب اندیشه می کردم که ببرو روم یا
بهری سحرگاه مرا در دل آمد که بامداد پیش شیخ ابو سعید روم و اورا
صد دینار زر و قدری بوی خوش برم و از وی سؤال کنم که ببرو روم
یا بهری و بهر چه اشارت کند بران روم بامداد می آمدم تو مرا پیش
آمدمی و کاغذ بن دادی اکنون چون بر لفظ شیخ رفت که هم آنجا
مقصود حاصل شود و فراغت بدید آید منتظر ام تا چه بدید آید نیاز بیشین
بود که در بازار بودم^۱ و آن جوان را دیدم و گفتم آن نیاز که بهری
بود رسید و نیاز دیگر بگزاردم از جهت صوفیان بازار رفتم تا سفره بخرم
آن جوانرا دیدم که می دویذ گفت ای حسن آن نیاز که ببرو بود رسید
یا که من بطلب تو آمدم و زر صد دینار دیگر بن داد و پیش شیخ
آمدم و حال بگفتم شیخ فرمود که آن بصد دینار بوام بازده و بعد ازین
هیچ داوری مکن که هر چه این قوم خورند آنرا داوری نباشد که
گزارنده آن حق تعالی بود

۱۵ ● المصحابة ● حسن مؤدب گفت چند روز بود که در خانقاه
هیچ گوشت نیاورده بودند که وجه آن نداشتم و جمع را تقاضا گوشت
می بود يك روز شیخ مجلس می گفت مرا گفت ای حسن بر خیز و^۲
بران برنا شو و بانگشت اشارت کرد من فرا نزدیک آن برنا شدم شیخ گفت
ای جوان آن درست که در بند داری دیناری وجه است بنده آن
جوان کریان شد و دست به بند کرد و درست بن داد و من
۲۰ بستدم و باز بخدمت شیخ آمدم شیخ فرمود که برو بازار آهنگران
و جوانی تصاب بره شیرست بردست دارد و تکلفها بدان کرده آنرا بدین
زر بخرد و با او باهم فرد شو تا بشوله و آن بره را دران کو انداز تا

۱) slcl ۲) K. n. 1220. ۳) K. n. 1218.

و هم با او می کوفتی و این سیم می خور بس روی بمن کرد و گفت ای حسن هرگز هیچ کس در کار خدای تعالی زبان نکرده است این او را بدید آمده بود از آن تو نیز بدید آید حسن گفت دیگر روز که شیخ از مجلس فارغ شد کسی بیامد و دوست دینار زر بمن داد که بیش شیخ بر شیخ فرمود که در وجه اوام صرف کن بس دلم از اوام فارغ گشت

۵
● الحکایة ● هم حسن مؤدب گوید که وقتی مرا از جهت صوفیان در نساپور اوام بسیار کرد آمده بود و صبر می کردیم تا شیخ چه فرماید که با او خود هیچ نبایستی گفت که او خود مطلع بودی بر خاطرها یک روز نماز بامداد بگزاریم شیخ گفت ای حسن دوات و کاغذ یار کفتم الله اکبر دوات و باره کاغذ بیش شیخ بردم شیخ بنوشت بیت

۱۰
هر جا که روی دو کاو کارند و خری * خواهی تو بهرو باش و خواهی بهری
مرا گفت این بستان و بدر خائفاه برون شو و بدست راست می رو و حرکت
بیش آید بوی ده جانک شیخ فرموده بود بکردم^۳ جوانی بیش من آمد
و سلام کرد جواب سلام شیخ برسانیدم و آن کاغذ بوی دادم بوسه بروی
داد و بر چشم نهاد و تاریک بود و نتوانست خواند و آمذیم تا بدر کرمابه
۱۵
رسیدیم آن جوان در آنجا شد و بر خواند و واقعه بود مرا گفت ای حسن
بتوانی که مرا بیش شیخ بری من لورا بیش شیخ بردم سلام گفت و صد
دینار زر و ناقة مشک و باره عود بیش شیخ بنهاد گفت دل فارغ دار که
مقصود هم آنجا حاصل شود و آن جوان برون آمد مرا گفت یا با وی
برقم در کاروان سرائی شدیم و صد دینار دیگر بمن داد و گفت در وجه
اوام شیخ کن و اگر مقصود اینجا حاصل شود صد دینار دیگر بدهم من
سؤال کردم که واقعه تو چیست گفت مرا یک انباز بلفشار بودست و یک
انباز بنهر و اله سه سالت مرا دوش قاصدی رسید از مرو که یک انباز

۱) K n. 1228. ۲) K n. 1229. ۳) K n. 1230.

آینی بر خواند ترك بگريست و آن مؤذن را دو درست زر داد چون
مؤذن از نزديك ترك بيرون آمد بجلوس شيخ آمد شيخ سخن می گفت
از در مسجد دو سكه بان در آمدند و از شيخ چیزی خواستند شيخ روی
بمؤذن کرد و گفت آن درست زر که این ساعت ترك بتو داد بلین هر دو
شخص ده مؤذن در تفکر بماند که ترك زر تنها بن داد و اینجا هیچ
کس نبود شيخ چگونه بدانت و او درین تفکر بود شيخ گفت بسیار
تفکر مکن که آب کرمانه بارکین را شاید مؤذن را وقت خوش گشت
و زر بایشان داد و السلام

۵
۱۰
۱۵
● **الحصبة** ● حسن مؤدب گفت که در نشابور روزی شيخ مرا
گفت بیرون شو بدست راست باز کرد و حرکت یش آید دست فرا
پیش دار و بگوی هر چه داری بر اینجا نه من بحکم اشارت شيخ برون
آمدم و برقم کبری دیدم بنزدیک وی شدم و دست فرا پیش وی داشتم
و سر با حق تعالی راست داشت و گفت آری ملان شوم مرا پیش شيخ
بر او را بر شيخ بردم گفت ای شيخ اسلام من عرضه کن ایمان آورد
و هر چه داشت در راه شيخ نهاد و صوفیان خرج کردند

۲۰
● **الحصبة** ● روزی شيخ ابو سعید در نشابور حسن مؤدب را
بخواند و گفت پیش نقیب باید رفت و بگوی تا درویشانرا سفره ترتیب
کند و او شجند بود^۱ و عظیم ظالم و دشمن شيخ و منکر صوفیان بود حسن
گفت من برقم و همه راه با دل خود می گفتم که در نشابور هیچ کس
ظالم تر از وی نیست این چگونه خواهد بود من بنزدیک او رفتم او را دیدم که
یکی را خوب می زد و خلعتی از دور نظاره می کردند من متحیر بایستادم ناگاه
چشم نقیب بر من افتاد گفت آن صوفی اینجا چه کار می کند یکی بیامد
و از من سؤال کرد من فرا بنزدیک او رفتم و سلام شيخ برسانیدم و گفتم شيخ

۱) K. n. 120a. ۲) K. n. 120b.

سكان محلت دهن بران جرب گنبد من برفتم و همه را باندرون دآوری
می کردیم که روزهاست تا در خانقاه هیچ گوشت نبوده و شیخ بره
شیرست برورده بسكان می فرستد چون بسر آهنگران آمدم هم جان دیدم
که شیخ گفته بود و آن بره را خریداری کردم گفتم به بیچ دانك
و نیم می خواهم گفت بیک دینار کم نخواهم داد آن درست بوی دادم
و آن بره بخریدم و آن جوان با خود بیردم و بیش سکان انداختم
خلفی بانکار بنظاره بایستادند آن جوان بگریستن ایستاد و گفت مرا بیش
شیخ بر اورا بیش شیخ بیردم در بای شیخ افتاد و میگفت توبه کردم
و من بیش شیخ ایستاده بودم شیخ مرا گفت ای حسن چهار ماه است
که این جوان دران بره رنج می برد خوش بود و این مرد را دریغ آمد
که بپردازد ما روا نداشتیم که آن مرد را بخلق رسد و مسلمانی آن بخورد
این مرد بمقصود رسید و آن سکان نیز شکی جرب کردند توباری چرا
انکار و دآوری می کنی این جماعت باکانتد و جز باک نخورند و لزان
ایشان نیز بدید آید آن جوان که درست زر داده بود هنوز نشسته بود
و کوسغند بسیار داشتی بر بای خاست و گفت ای شیخ مرا کوسغند
حلال است یست بخته بدم از جهت صوفیان شیخ گفت این همه
می بایست تا نخست سکان دهن جرب گنبد و این مرد بمقصود رسد و شما
بگوشت حلال رسید

● الحکایة ● و دران وقت که شیخ ابو سعید بنشاپور بود
مؤذن مسجد مطرز يك شب بمرکاه بر مناره قرآن میخواند و دران همایی
ترك بسیار بود آن ترك را باواز مؤذن خوش بیود و بسیار بگریست
و چون روز شد کس فرستاد و مؤذن را بخواند و گفت خوش توبودی که
بر مناره چیزی میخواندی گفت آری گفت دیگر بار بخوان مؤذن بیچ

۱) K. n. 124b. ۲) K. n. 125a. ۳) K. n. 125b.

● الحکایة ● آورده اند که در آن وقت که شیخ نساپور بود دو
مرد معروف با یکدیگر گفتند ما را بر شیخ امتهانی باید کرد تا بکرامات
بجای آورند یا نه بنزدیک شیخ رویم و از وی چیزی بستانیم و بهر سه
دهیم با یکدیگر حکایت راست کردند و پیش شیخ آمدند و گفتند ای شیخ
در هسلیکی ما دختری هست بی پدر و مادر و او را بشهر داده ایم و هر چه
که او را فریضه بکار می بایست از هر کسی چیزی بر سیل تبرک بخواسته ایم
و امروز آن شغلک وی راست شد و امشب او را بخانه شوهر می بریم
و از خدمت شیخ شعری می باید تا او را بروشائی شیخ بخانه شوهر بریم
تا آن تبرک بروزگار ایشان فرا رسد شیخ حسن مؤدب را بخواند و گفت
ای حسن دو شع بزرگ یاور و بدیشان ده که هر سه کران می دهند
ایشان چون این سخن بشنوند از دست بشنند و روی در پای شیخ
مالیند و ازان انکار توبه کردند و پیش شیخ بخدمت بیستادند و در میان
منصوفه باندند و از نیک مردان گشتند

● الحکایة ● آورده اند که شیخ در نساپور ناتوان شده بود
طیبی را یاورند تا شیخ را به بند مکر آن طیب کبر بود چون شیخ^۱
آمد و بنشینت خواست تا دست بر نبض شیخ نهاد شیخ حسن مؤدب را
بخواند و گفت یا حسن ناخن بپرا یار و ناخن او باز کن و موی لبش
بر گیر و در کاغذی بیج بوی ده که ابشارا عادت نباشد که بیندازند
و آبی یاور تا دست بشورد و آن کبر منجر می بود و زهره نداشت که
خلاف کردی چون آنچه شیخ فرموده بود بجای آوردند طیب دست بر
دست شیخ نهاد روی نکرد ایند و دست وی بگرفت و یک ساعت نگاه
داشت پس رها کرد طیب خواست که برود بر خاست و می رفت تا
بدر خانقاه که می شد و باز پس می نگرینت شیخ آواز داد کی صد بار

۱) K. n. 1298. ۲) Pys. شیخ ۳) K. n. 1298.

می گویند که ترا سفره صوفیان می باید کرد او بطریق استهزا سخنی چند بگفت
بس دست فراز کرد و کینه سیم داشت و بین انداخت و گفت مگر شیخ
می خواهد که سفره بسیم حرام نهد سخت را بگوی^۱ که این سیم بزخم خوب
ازین مرد سزده ام من سیم برداشتم و بیش شیخ آمدم شیخ گفت برو و گوشت
و تریب و آنچه اسباب سفره باید باز و درویشان تعجب می کردند و انکار
می نمودند من برقم و آنچه بایست بخریدم چون وقت سفره بود سفره
بنهادم شیخ دست فراز کرد و بنگار برد و جمع نیز بانکار موافقتی نکردند
دیگر روز شیخ مجلس میگفت در میان مجلس جوانی بر خلعت و بخدمت
شیخ آمد و می گریست و بای شیخ بوسه داد و گفت ای شیخ توبه
کردم و مرا بجل کن که من شارا خیانت کردم و قضای آن بخوردم
و کینه سیم بیش شیخ نهاد شیخ گفت با ایشان بگوی که چه خیانت
کردی گفت بدم بوفت و فانت^۲ مرا بخواند و کینه سیم بین داد و مرا
وصیت کرد که بعد از وفات من این سیم بنزدیک شیخ بر تا در وجه
درویشان صرف کند چون بدم وفات رسید ابلیس بر من راه بزد گفتم
من در وجه خود صرف کنم اولتر که بشیخ دهم که میراث حلال من
است شمه بتهمی دروغ مرا بگرفت و صد خوب بزد و يك کینه سیم از
من بستد و من هنوز آجا بودم کی خادم تو بیامد و بیغام تو آورد و شمه
آن سیم بوی داد و آن سیم از شا بود و اینک کینه دیگر من آوردم
و مرا بدانج کردم بجل کن شیخ گفت ای جوانبرد دل مشغول مدار که
آن سیم با رسید و ترا آن در راه بوز بعد از آن روی بیجم کرد و گفت
هر چه باین جماعت رسد جز حلال نبوده^۳ و این خبر بنقیب رسید بیش
شیخ آمد و در بای شیخ افتاد و توبه کرد و ترك ظلم بگفت و مرید
و معتقد شیخ و این طایفه شد و مردم از ظلم وی برهند

۱) K. a. 127^a. ۲) K. a. 127^b. ۳) K. a. 128^a.

گفت چون بنوقان رسیدیم حسن گفت یا تایش خواجه امام مظفر
شوم و این خواجه امام مظفر مردی بزرگ بوده است خواجه علیان
گفت ما گفتیم که شیخ مارا بهینه فرستاده است و از راه بجائی دیگر نتوان
رفت و باز گفتیم چون بنوقان رسیدیم حسن گفت من یش خواجه امام
مظفر می روم و ترا موافقت باید کردن و اگر نکمی من تنها بروم و او را
به بین من موافقت وی کردم و چون بنشینم خواجه امام مظفر در سخن
آمد خواجه حسن مؤدب آن سخن نیک می شنود و دلش بسختی او مایل
شد خواجه امام مظفر سخن تمام کرد و سخنی دیگر بر داشت حسن با دل
اندیشه کرد که اینجا مقام کنم چون خواجه امام مظفر سخن تمام کرد
من گفتم اینک انتها می کنی شیخ ما ابتدا نهاده است خواجه امام مظفر
بشکست و حسن با خوبستن آمد بر خستیم و از یش او بروم آمدیم
چون با جایگاه خوبش آمدیم حسن با من در میان نهاد که مرا چه
اندیشه افتاده بود تا تو آن سخن بگفتی مرا آن اندیشه در باقی شد و دانستم
که خطا کردم چون بنشاور رسیدیم و بدر خانقاه در شدیم شیخ را
چشم بر ما افتاد روی بحسن مؤدب کرد و گفت آن مرد انسان حدیث
تو بر کرده بود اگر علیک نگویم بار نکردی حسن در زمین افتاد
و استغفار کرد

● المصکاة ● در آن وقت که شیخ بنشاور بود و خواجه ابو
منصور ورقانی که وزیر سلطان طغرل بود بسیار شد چون کارش تنگ
در آمد شیخ مارا و استاد امام ابو القاسم قشیری رحمة الله علیها بخواند
و گفت من شارا دوست داشتم ام و بسیار بیم در راه شا بکار برده ام
اکثرون من بشا بیک حاجت دارم چون من تمام شوم شا هر دو بزرگ
بجازه من حاضر آئید و بر سر خاکم چندان مقام کنید که من از عهده

۱) K. x. 181a.

۲) K. x. 181b.

باز پس نکری ترا بگذارند که بروی کبر باز کشت و پیش شیخ آمد
و مسلمان شد و جمله یوستکان او ایمان آوردند بیرکت نظر شیخ
رحمة الله عليه

● الحکایة ● پیر ابو صالح دندانپری مرید شیخ ابو سعید بوده است
و پیوسته پیش شیخ ما بودی ایستاده با ناخن پیراهی در دست تا هر گاه
که شیخ را نظر بر جمله خود افتادی چون برزی بدیدی بروی بانگشت
از جای بر کوفتی تا ابو صالح بناخن پیراه آن برز حالی از آنجا برداشتی
که شیخ چند استغراق داشتی در آن حضرت که نحواستی که بدان نظر مگرد
شود بجملة او عیب افتد از آن حضرت و موی لب شیخ همواره
راست می کرد درویشی گفت پیر صالح را کفتم که موی لب راست کردن
بمن آموز بخندید و گفت ای درویش هفتاد دانشمند عالم باید تا موی
لب درویشی تواند راست کردن این کار بدین آسانی نیست این پیر بو
صالح گفت شیخ را در آخر عمر پیش از یک دندان نمانده بود و هر
شب چون از طعام خوردن فارغ شدی بر سفره خلال از من بستدی
و کرد دهان بر آوردی و بوقت دست شستن آبی بران فرو گذاشتی
و بنهادی یک شب چون شیخ خلال بستد در دل من آمد که شیخ
دندان ندارد و بخلاش حاجت نیست هر شب خلال از من جرمی ستاند
شیخ سر بر آورد و بمن باز نکریست و گفت استمال سنت را و طلب
رحمت را کی رسول فرموده است عليه السلام رحم الله الضالین من اتى
فی الوضوء والطعام من شرم زده شدم و گریه بر من افتاد

● الحکایة ● آورده اند که در آن وقت که شیخ در نشاپور بود
خواجده علیک در عزیره را کی از مریدان شیخ بود و شیخ را نظری تمام
بر وی داشت و خواجده حسن مؤدب را بهینه فرستاد بهی خواجده علیک

۱) K. n. 129b.

۲) K. n. 180a.

۳) K. n. 180b.

کاغذباره بستد و بوسه داد و در میان نهاد و از در بیرون رفت و هم آن شب از سوی عراق برفت و بهمدان بنشست و عاصی شد و سلطان برفت و با او جنگ کرد و او را بگرفت و برادر خردتر بود و بیضام فرستاد که دانه که مرا بخواهی کشتن حاجتم بتو آنست که چون مرا هلاک کنی خطیبت از آن شیخ ابو سعید ابو الخیر و در کیمه منست در دست من نهید و مرا در کور کنید که شیخ این هر سه واقعه با من گفته است و من کفتم شاید چون خط وی با من باشد فردا دست در وی زدم

● الحصابه ● آورده اند که شیخ روزی از جانی می آمد با جمع صوفیان چنانکه معهود او بود و بسر کوی عدنی کویان رسید قصابی بود بر سر آن کوی چون شیخ با جمع بر وی بگذشتند آن پیر قصاب با خود گفت ای مادر و زن اینها مثنی افسوس خواران سر و کردن ایشان نکر چون دتبه و دشنامی زشت بداد شیخ را و صوفیانرا و هیچ کس نشنود شیخ را از راه فراست بران اطلاع بود حسن مؤدب را گفت ای حسن آن پیر مرد را یار حسن باز گشت و آن مرد را گفت یا که شیخ ترا می خواند آن پیر مرد بترسید ترسان و لرزان می آمد شیخ صوفی بیش ۱۰ حسن باز فرستاد و گفت که او را بکرمابه برید حسن او را بکرمابه فرستاد و حسن بیش شیخ آمد شیخ گفت برو^۱ بیازار و کرباسی باریک و جفتی کفش و دمناری طبری کتان بدر کرمابه بر و دو صوفی پیر تا آن پیرا مغزری کنند در حمام حسن در حال دو صوفی بکرمابه فرستاد تا آن پیرا خدمتها کردند و حالی خود بیازار شد و آنچه شیخ اشارت کرده بود بیآورد و شیخ صوفیانرا گفت زود بدوزید پیراهن و ازار بای صوفیان جمله کرد آمدند و یک ساعت دوختند شیخ گفت برو و دران پیر بوش و صد درم بوی ده و کوهان که میفتی می گوی چون سبست

۱) H. n. 189b.

۲) H. n. 184r.

سؤال بیرون آیم بقوت شما هر دو از وی قبول کردند چون وی
برحمت خدای تعالی رسید شیخ ما و استاد امام در پیش آنکار ایتاذند
چون بکروستان آمدند هنوز خاک تمام نشده بود استاد امام شیخ را
گفت که هنوز خاک تمام نشده است و آفتاب گرم است و تو مقام کن تا من
مردمانرا باز گردانم شیخ بر سر خاک سجده باز انگذ و شیخ بنیست چون
خاک تمام شد و خواجه ابو منصور را دفن کردند و خاک راست کردند شیخ
بر خاست و گفت تمام شد و برفت چون باستان امام رسید استاد امام گفت
بس آن وصیت که کرده بود شیخ گفت هیچ چیز حاجت نبود مردمان
در گفت و گوی رفتند که آن وصیت چه بود استاد امام گفت ای
شیخ چگونه بود شیخ گفت رسولان بیامدند و سؤال کردند آن یکی فرا آن
یکدیگر گفت نی بینی که بر سر خاک او کیست این بگفتند و برفتند
ما نیز برفتیم

● الحیایه ● ابرهیم^۲ بنال برادر کهن سلطان طغرل بود و شمه
نشاوری بود و عظیم بد بود و سخت یدادگر بود و شیخ ما بنشاور بود
و در آن مدت که شیخ در نشاور بود اهل نشاور در هر مجلس از شیخ
در حق او دعا خواستندی و شیخ دعا نکفتی و کفتی یگو شود تا یک
روز شیخ مجلس می گفت ابرهیم در مجلس شیخ آمد و بسیار بگریست
و چون شیخ مجلس تمام کرد ابرهیم بنال پیش تفت شیخ آمد و باستان
شیخ گفت چیست گفت مرا بپذیر شیخ گفت نتوان گفت با بدم گفت
نتوان و سه بار بگفت بس شیخ نیز در وی نگریست گفت نعمت بروذ
گفت شاید گفت جانت بروذ گفت شاید گفت امیریت بروذ گفت
شاید گفت دوات و کاغذ^۳ باره بیارند حسن مؤدب کاغذ و دوات یلورد
شیخ بران کاغذ بنوشت که ابرهیم منا کتبه فضل الله ابرهیم بنال آن

۱) K. n. 182a.

۲) K. n. 182b.

۳) K. n. 183a.

بنامد و همه خرج کنی دیگر بیای و بسنان حسن بیامد و هم چنانک شیخ فرموده بود بگرد آن بیر بگریستن ابناذ و پیش شیخ آمد و توبه کرد و مرید و معتقد صوفیان گشت^۱

● الحکایة ● دانشنده^۲ بو^۳ بکر شوکانی گفت که بدرم دانشمند محمد گفت که^۴ دران وقت که من بطالب علمی^۵ بنشاپور بودم دران تاریخ شیخ ما^۶ ابو سعید قدس الله روحه^۷ بنشاپور^۸ بود و من^۹ هر روز که^{۱۰} از درس فارغ شدمی بخدمت شیخ آمدمی و^{۱۱} تا نماز دیگر پیش شیخ بودمی^{۱۲} چون نماز دیگر بگذاردی^{۱۳} بدرسه آمدمی^{۱۴} بگروز پیش شیخ آمدم و سلام کردم^{۱۵} و بنشمن شیخ گوشه سجاده بر داشت و^{۱۶} مثنی میوز^{۱۷} طابقی از زیر سجاده بیرون آورد^{۱۸} و گفت صوفیان را فتوحی بودست^{۱۹} طرسوس کرده اند ما حصه^{۲۰} شا اینجا نهاده ایم مگر بگری^{۲۱} هفت هفت هفت^{۲۲} و ما در مدرسه در یک خانه دو شریک^{۲۳} پیش نبودیم^{۲۴} و شیخ سه هفت^{۲۵} گفت من خدمت کردم و از پیش شیخ بیرون آمدم و در راه مدرسه میوزهارا^{۲۶} بشردم بیست و یک میوز^{۲۷} بود^{۲۸} همچنان سه هفت که^{۲۹} شیخ اشارت کرده بود^{۳۰} چون بدرسه شدم شریکم را برادری از عراق رسیده بود و در خانه من نشسته^{۳۱} در آمدم^{۳۲} و پیوسدم و میوزهارا^{۳۳} حصه کردیم^{۳۴} چنانک شیخ فرموده بود هر یکی را هفت رسید

● الحکایة ● خواجه امام بو^{۳۱} علی فارمدی رحمه الله^{۳۲} گفت که^{۳۳} من در ابتداء جوانی بنشاپور بودم بطلب علم در مدرسه سراجان^{۳۴}

۱) Отсюда текст печатается по II л. 129^a. 2) оп. 3) أبو Н л. 184^b. 4) оп. 5) оп. 6) оп. 7) оп. 8) در نشاپور 9) оп. 10) оп. 11) оп. 12) دو. 13) و 14) بگزاردی باز 15) دو. 16) کتم 17) مثنی میوز 18) داد و 19) دو. 20) بوده است 21) هر یکی 22) оп. 23) بودیم 24) دو. 25) و 26) در رفتم 27) دو. 28) و 29) چنانک B л. 135^a. 30) دو. 31) دو. 32) دو. 33) دو. 34) دو. و 35) میوز 36) کردم 37) ابو 38) оп. 39) оп. 40) دو. 41) میوز

با خود گفتم مگر بی خریدگی کرده‌ام^۱ خاموش بودم دیگر بار بگفتم هم
جواب ندادم چون سه بار بگفتم^۲ گفتم من بودم استاد امام^۳ گفتم ای
بو علی هر چه^۴ ابو القاسم^۵ نهفتاد سال بیافت تو یکن دلو آب بیاقی بس
من بدتی^۶ بجماعت مشغول بودم و^۷ پیش^۸ امام بنشتم^۹ یک روز حالتی در^{۱۰}
من پیدا شد^{۱۱} که در آن حالت کم شدم دیگر^{۱۲} روز آن واقعه^{۱۳} با استاد^{۱۴} بگفتم^{۱۵}
گفتم ای بو علی حد دانش ما^{۱۶} از اینجا فراتر نیست هر چه ازین مقام^{۱۷}
فراتر بود ما راه فرا آن ندانیم من^{۱۸} با خود اندیشه کردم^{۱۹} که مرا بیری^{۲۰}
بایستی که مرا ازین مقام فراتر بردی و آن حالت زیادت می شد و من
نام^{۲۱} شیخ ابو القاسم^{۲۲} کرکانی شنیده بودم بر خطبه و روی بطوس نهادم
و^{۲۳} جایگاه وی نی دانستم چون شهر رسیدم^{۲۴} جایگاه او^{۲۵} پرسیدم گفتند
که^{۲۶} او بجله کسار^{۲۷} نشیند در مسجدی^{۲۸} با جماعتی از مردان خویش^{۲۹} من
برختم^{۳۰} تا بدان مسجد در شدم^{۳۱} شیخ ابو القاسم نشسته بود^{۳۲} من دو رکعت^{۳۳}
تحت مسجد^{۳۴} بکساردم و نزدیک شیخ ابو القاسم شدم او سر در پیش
افکنده بود سر بر آورد و^{۳۵} گفتم یا ای بو علی تا چه داری سلام
کردم و بنشتم و وقایع خویش بگفتم شیخ ابو القاسم^{۳۶} گفت آری ای^{۳۷}
ابتداء تو^{۳۸} مبارک هنوز بدرجه نرسیده اما اگر نریبت بابی بمقامی^{۳۹} بزرگ بویی
من با خویشتم بگفتم^{۴۰} که^{۴۱} میر من اینست مدتی دراز پیش او مقام کردم
بس شیخ ابو القاسم^{۴۲} بعد از آنک درین مدت مرا^{۴۳} بانواع ریاضات و

1) 180b. 2) 11. 3) ابو. 4) 00. 5) من. 6) بی خریدگی کردم. 7) که. 8) 206.
در آمد. 9) بو. 10) و. 11) 206. 12) استاد. 13) 00. 14) مدتی. 15) ابو القاسم.
مارا. 16) کردیم. 17) ما. 18) 00. 19) روش من. 20) گفتم. 21) باز. 22) و یک. 23)
کنار روز می. 24) 00. 25) جای وی. 26) K. n. 197b. 27) بلقاسم.
و او سر در پیش افکنده بود سر بر آورد و. 28) می رفتم. 29) 00.
بلقاسم. 30) چون مرا بدید گفتم. 31) مسجد را. 32) دو رکعتی گزارده بودم.
00. 40) بلقاسم. 41) 00. 42) گفتم. 43) بدرجه. 44) ابتدای. 45) در.

«دیگر بار آواز داد هم جواب ندادم و^۱ گفتم شیخ مرا^۲ نمی داند و
 نمی بیند مگر^۳ از مریدان شیخ یکی را^۴ بو علی طوسی نامست شیخ دیگر بار
 آواز داد هم^۵ جواب ندادم^۶ بار دیگر گفت^۷ جمع گفتند مگر^۸ تو آواز
 می دهی من بر خاستم^۹ و بیش شیخ شدم شیخ آن آستین و تیریزی
 بر داشت و^{۱۰} بین داد و گفت تو ما را همچون^{۱۱} آستین و تیریزی از^{۱۲} جامه
 من^{۱۳} بستم و خدمت کردم و جایی عزیز بنهادم^{۱۴} و بیوسته بخدمت شیخ
 می آمدم و مرا در خدمت شیخ بیار روشایها بدید آمد^{۱۵} و حالها^{۱۶}
 روی نمود چون شیخ از نساور برفت من بنزدیک^{۱۷} استاد امام^{۱۸} ابو القاسم^{۱۹}
 قنبری می شدم و حالتی که پیدا^{۲۰} می آمد با وی می گفتم^{۲۱} و حکایت
 می کردم^{۲۲} و او می گفت برو ای پسر^{۲۳} بعلم آموختن مشغول باش و هر
 روز آن روشایی در^{۲۴} زیادت بود^{۲۵} سالی دو سه دیگر تحصیل علم^{۲۶}
 مشغول بودم تا یک روز قلم از محبره بر کشیدم^{۲۷} سید بر آمد دیگر باره^{۲۸}
 همچنان^{۲۹} تا سه بار قلم ب محبره فرو بردم^{۳۰} و سید بر می آمد بر خاستم
 و بیش استاد^{۳۱} امام^{۳۲} رفتم و حال با وی بگفتم استاد امام گفت چون
 علم دست از تو برداشت تو نیز دست از وی بدار و کار را باش و بعهده
 مشغول کرد^{۳۳} من برقم و رختها و کتب از مدرسه باز^{۳۴} خانقاه آوردم و
 بخدمت استاد امام^{۳۵} مشغول شدم روزی استاد امام در کرمابه شد^{۳۶} تنها من
 برقم و دلوی چند آب در کرمابه ریختم چون استاد امام از حمام بر
 آمد^{۳۷} و نسا بگزارد^{۳۸} گفت آن^{۳۹} که بود که آب در کرمابه ریخت من

۱) س. ۲) س. ۳) ۲۰۶. کی ۴) کی ۵) س. ۶) س. ۷) س. ۸) س. ۹) س. ۱۰) س. ۱۱) س. ۱۲) س. ۱۳) س. ۱۴) س. ۱۵) س. ۱۶) س. ۱۷) س. ۱۸) س. ۱۹) س. ۲۰) س. ۲۱) س. ۲۲) س. ۲۳) س. ۲۴) س. ۲۵) س. ۲۶) س. ۲۷) س. ۲۸) س. ۲۹) س. ۳۰) س. ۳۱) س. ۳۲) س. ۳۳) س. ۳۴) س. ۳۵) س. ۳۶) س. ۳۷) س. ۳۸) س. ۳۹) س. ۴۰) س.

او در^۱ من جان اثر کرد که با خود گفتم که اگر چه^۲ در علم بدرجه^۳
 بزرگ رسیده ام^۴ مرا از خدای^۵ تعالی جاره نیست^۶ و راه خدای تعالی^۷
 اینست که^۸ این مرد می گوید مرا هم بدین طریق در باید آمد و در
 خدمت و صحبت شیخ شد^۹ حالی شیخ از منبر آواز داد که در باید^{۱۰} من
 از^{۱۱} سخن شیخ بگفتم^{۱۲} بداندم تا از کجا گفتم بس در دل خویش شهنی
 در آوردم که^{۱۳} بافتنای چنین رفت چون شیخ سخن دیگر مشغول^{۱۴} شد
 دیگر بار همچنین^{۱۵} بخاطر من در^{۱۶} آمد و این اندیشه متولی شد دیگر
 بار شیخ گفت این حدیث تأخیر^{۱۷} بر ندارد^{۱۸} چون کرامت^{۱۹} مکرر شد شهنی
 بر خلعت چون^{۲۰} مجلس تمام کرد من بر خلعت و بدرسه شدم تا رختها
 بر دارم و^{۲۱} پیش شیخ آیم من رخت در هم آوردم^{۲۲} کسی خبر بخواجه
 امام ابو^{۲۳} محمد جوینی^{۲۴} برد که چنین حالست^{۲۵} او در حال نزدیک^{۲۶} من
 آمد و گفت کجا می شوی من حال با وی بگفتم او گفت من ترا از
 خدمت و^{۲۷} صحبت شیخ باز ندارم و از مجالست با درویشان منع نکند
 ولیکن تو در مجلس شیخ شده باشی و مردی دیده محترم و نیکو لجه^{۲۸}
 و صاحب کرامات^{۲۹} آن کرامات ظاهر او ترا در دل آمده^{۳۰} باشد^{۳۱} آن
 حال را^{۳۲} از علم خویش زیادت یافته باشی اگر می بتداری که تو شیخ بو
 سعید توانی شدن^{۳۳} غلط کرده که آنچه^{۳۴} او از ریاضت و مجاهدت کرده است
 تو خبر نداری ما دانیم که او چه کرده است تا آن درجه یافته است و اگر
 صد کس همان^{۳۵} ریاضت بکنند^{۳۶} که او کشیده است^{۳۷} حق تعالی بدیشان

است (۱) K. 2. 1899. رسیدم نه (۲) on. (۳) دل ۲۰۵. (۴) on. (۵) آن ۲۰۵. (۶) شوی (۷) ۱۹۱۶. II. ۱. (۸) نه اینست راه ۲۰۵. (۹) کرامات (۱۰) بر تابد (۱۱) بخاطر من اندر (۱۲) on. (۱۳) مکرر ازو ۲۰۵. (۱۴) بگفتم (۱۵) K. 2. 1899. (۱۶) جوینی (۱۷) بو (۱۸) می آوردم (۱۹) به ۲۰۵. (۲۰) شیخ ۲۰۵. (۲۱) و ۲۰۵. (۲۲) شده (۲۳) کرامت (۲۴) همت (۲۵) on. (۲۶) نزدیک (۲۷) حالتی هست (۲۸) on. (۲۹) بکنند (۳۰) آن (۳۱) آنچه (۳۲) شد (۳۳) حال (۳۴)

مجاهدات فرموده بود بر من اقبالها کرد و عقد مجلس فرمود و عجزه خویش را¹
 در حکم² من کرد و کار من³ بالا گرفت و اگرچه این شرح از مقصود⁴
 کتاب دور بود چه مقصود ما جز واضع او با شیخ ما⁵ و حدیث⁶ از
 خرقه بوی دادن نبود اما چون در ابتداء حالت او خوض کرده
 شد نحواستیم که آن حدیث را و آن سخن را بصعداریم⁷ و خواجه
 امام بو⁸ علی فارمدی گفت که⁹ در آن وقت که من پیش شیخ ابو القاسم¹⁰
 بودم و ریاضت و مجاهدت مشغول بودم¹¹ هنوز شیخ ابو القاسم¹² مرا
 عقد مجلس فرموده بود و¹³ شیخ ابو سعید از میهنه بطوس آمده بود و¹⁴
 من خدمت او رفتم چون خدمت کردم و سلام گفتم شیخ جواب داد
 و صفت¹⁵ ای بو¹⁶ علی زود باشد¹⁷ که چون¹⁸ طوطیت در سخن
 آرند¹⁹ بسی بر نیامد که شیخ ابو القاسم مرا عقد²⁰ مجلس فرمود و بدنی
 اندک سخن بر من کشاده گشت²¹ چنانکه مشهور شدم²²

● الحکایة ● خواجه امام بو نصر عیاضی²³ گفت من بنشاپور
 بودم بتفقه پیش خواجه امام²⁴ بو²⁵ محمد جوینی²⁶ مدتی مدید²⁷ و بسیار
 در قنون علم رنج برده بودم²⁸ و خلافتی و مذهب تعلق آموخته بشنودم²⁹
 که شیخ بو³⁰ سعید بو الخیر³¹ از میهنه آمده است و سخنها نیکو می گوید
 و کرامات نبی شام³² از وی ظاهر می گردد³³ من بطریق³⁴ نظاره و اختیار
 بمجلس او در شدم چون چشم من بر وی افتاد از سیاست نظر او و باکی
 خرقه و جهره او حرمی³⁵ در دل من³⁶ آمد و چون در سخن آمد سخن

آن 1) 206. 2) ON. 3) H. z. 1918. 4) ON. 5) بحکم 6) K. z. 1988. 7) و 207. 8) القسم 9) ON. 10) ابو 11) این سخن ابتدا صورت 12) و 208. 13) کجور 14) ابو 15) که 16) 209. 17) ON. 18) القسم 19) ابو 20) ON. 21) عیاضی 22) کشته است 23) شد 24) K. z. 1988. 25) ON. 26) ON. 27) ابو 28) برودم 29) بودم 30) جوینی 31) بدید 206. 32) حرقی 33) بییل 34) می شود 35) از وی 36)

مدروی منا دوش بیامت بودم * کفتری دزدست دزد نبد من بودم^۱
 هوش از من برفت و دانستم که در هیچ حالت شیخ از ما غافل نیست^۲
 ❁ **المحاسبة** ❁ خواجه ابو الفتح^۳ شیخ گفت که ییر بو موسی
 گفت که بگردد شیخ ما^۴ ابو سعید قدس الله روحه العزیز در نسا بود^۵
 مرا گفت در^۶ بیش رو و دو رکعت نماز کن تا ما بتو اقتدا کنیم و هر
 حد که در قرآنست بر بخوان ییر موسی گفت فرو ماندم که چگونه توانم
 گزارد^۷ بحکم اشارت شیخ فرا^۸ بیش شدم چون تکبیر بگفتم^۹ هر حد که
 در قرآن بود بر زبان من روان گشت^{۱۰} چون نماز بگزاردم شیخ گفت
 ای موسی ما^{۱۱} از گزارد^{۱۲} شکرهه خدای تعالی عاجز بودیم^{۱۳} شا^{۱۴} بیامت
 بداشتیم خدای تعالی^{۱۵} نیکوییها دهد

❁ **المحاسبة** ❁ بو بکر مکرم گفت که کیایی بودی^{۱۶} در نسا بود که^{۱۷}
 بیوسته شیخ را^{۱۸} احساب کردی گفت روزی شیخ ما را^{۱۹} سغلی عود آورده
 بودند^{۲۰} و هزار دینار زر^{۲۱} شیخ حسن مؤدب را گفت^{۲۲} که صوفیاترا زیروهایی
 و حلوانی^{۲۳} باز و سنت شیخ چنان بود که هر که شیخ را چیزی
 آوردی هم^{۲۴} در بیش او^{۲۵} خرج کردی و بحضور او^{۲۶} بکار بردندی
 شیخ بفرمود تا آن سغط عود را^{۲۷} بیکبار بر آتش نهادند و بوی^{۲۸} عظیم
 بر خاست و^{۲۹} شیخ گفت که^{۳۰} تا هاپکان ما را از بوی^{۳۱} این عود^{۳۲}
 نصیب بود^{۳۳} آن عود بر آتش نهادند^{۳۴} و سغط عظیم نیکو^{۳۵} نهادند با چندان

و بیوسته ۲۰۶. ۱) چون شیخ این حدیث بگفت گریستن بر من افتاد و ۱)
 گزاردن ۲) فرا ۳) on. ۴) on. ۵) on. K a. 141a. ۶) القنوح ۷) باحاست
 و ۲۰۶. ۸) گزاردن ۹) on. ۱۰) و ۲۰۶. ۱۱) بیوستم ۱۲) در ۱۳)
 بکن ۱۴) بر شیخ ۱۵) و ۱۶) بود ۱۷) بیانی بداشتیم خذایت ۱۸)
 K a. 141b. بسیار ۲۰۶. ۱۹) فرمود ۲۰) on. ۲۱) آوردند ۲۲) روز شیخ را
 on. ۲۳) دوتی ۲۴) عود ۲۵) on. ۲۶) بیشتر آن بودی که ۲۷)
 on. ۲۸) وی H z. 188b. ۲۹) on. ۳۰) on.

آن ندهد که باو^۱ داده است بدین^۲ طبع کار علم خود فرد کناری
 از علم بیفتی و باحوال^۳ او نرسی^۴ چون بانصاف دران سخن نظر کردم
 چنان^۵ بود که او می گفت آن اعتقاد در حق شیخ بیاند و من بر سر
 تحصیل می بودم و بیوسته^۶ بخدمت شیخ^۷ می رسیدم و ازو فایده^۸ می گرفتم
 و در حق من کردها می فرمود و بخدمت او آسوده می کشتم

● الحکایة ● استاد اسماعیل^{۱۰} صابونی گفت که^۹ شبی خفته بودم^{۱۱}
 چون وقت بر خلشن شد^{۱۲} بجهود هر شب بوردی که معتاد بود بر
 خاستم تا حصارده شود^{۱۳} نفسم دران کاهلی می کرد و چشم^{۱۴} بخواب
 می شد کریه^{۱۵} بر سر^{۱۶} بالین من دوید^{۱۷} و کوزه^{۱۸} آب بر سر بالین من نهاده
 بود برینخت من لاحول^{۱۹} بکردم^{۲۰} و هم کاهلی کردم و بر نخاستم چشم^{۲۱}
 فرا خواب شد^{۲۲} دیگر بار^{۲۳} سنگی بیامد^{۲۴} از بام^{۲۵} و بر طشتی آمد^{۲۶} که
 در میان سرای^{۲۷} بود اهل سرای بر جستند^{۲۸} که دزدست خواب بر من
 موشش شد^{۲۹} و بورد مشغول^{۳۰} حشتم^{۳۱} دیگر روز^{۳۲} بجلس شیخ^{۳۳} در
 آمدم^{۳۴} شیخ سخن می گفت در میان سخن روی بون کرد و گفت بنده
 چون همه شب بجهود و دیوژنک^{۳۵} بر خیزد^{۳۶} موشی و کریه^{۳۷} را^{۳۸} بفرمایند
 تا بیابند و در بکدبگر آویزند سر بالین او و کوزه^{۳۹} آتش بیفکنند^{۴۰} تا او
 از خواب بیدار گردد^{۴۱} گوید لاحول^{۴۲} و دزدی را بفرمایند تا سنگی^{۴۳} در
 سرایش اندازد و بر طشتی آید^{۴۴} گوید دزدست گویند نبود^{۴۵} فرستاده ما بود
 تا از خوابت^{۴۶} بیدار کند^{۴۷} تا ساعتی با ما حدیث کنی بیت

۱) ON. ۲) هم چنان ۳) K. a. 1404. ۴) اعمال ۵) 1824. ۶) بوی ۷) ON. ۸) بوی ۹) و 106. ۱۰) ON. ۱۱) اسماعیل ۱۲) او 106. ۱۳) فواید ۱۴) او ۷) چشم ۱۵) لاحول کردم ۱۶) بدوید ۱۷) فرا ۱۸) فرا خواب ۱۹) چشم ۲۰) از جای بجهود ۲۱) نهاده ۲۲) 106. ۲۳) ON. ۲۴) ON. ۲۵) در آمد ۲۶) ON. ۲۷) شدم ۲۸) بامداد ۲۹) 106. ۳۰) K. a. 1404. ۳۱) شدم ۳۲) بشوید بر خاستم ۳۳) سنگ ۳۴) و لاحول گوید و هم بر خیزد ۳۵) بریزند ۳۶) موش و کریه را ۳۷) تا از خوابت بیدار کند ۳۸) تا ساعتی با ما حدیث کنی ۳۹) خواب ۴۰) 1824. ۴۱) و گویند دزدی بود او دزد نبود ۴۲)

شیخ اسب را باز داشت تا من در وی رسیدم^۱ شیخ بای از رکاب بیرون کرد و
 بیش من داشت من بوسه بر بای شیخ دادم^۲ شیخ اسب برآورد^۳ من نیز برقم
 * * * * * **المحاسبة** * * * * * رسید الطایفه عبد الجلیل گفت که محبی بود شیخ
 ابوسعید را قدس الله روحه در شامبور^۴ مردی درویش از کنج رود^۵
 بیوسه نزدیک^۶ شیخ آمدی و از سال^۷ دنیایی رزکی داشت که قوت^۸ او
 و فرزندانش از آنجا بود^۹ وقتی بیش شیخ آمد و گفت می باید^{۱۰} که
 شیخ و اصحابنا بدین^{۱۱} رزک در آیند^{۱۲} بکرات می آمد و این^{۱۳} درخواست
 می کرد^{۱۴} و این سخن می گفت^{۱۵} و شیخ اجابت نمی کرد^{۱۶} و بگفت او الثبات
 نمی کرد^{۱۷} و راه باز نمی داد تا وقتی^{۱۸} بنزدیک شیخ آمد و گفت ای شیخ مرا
 آرزو می کند که بیکار^{۱۹} شیخ و اصحاب بدین رزک در آیند^{۲۰} که انکور بار
 خواهند کرد شیخ بیار^{۲۱} عذر^{۲۲} خواست^{۲۳} سود نداشت^{۲۴} بر نشت و اصحاب
 در خدمت او^{۲۵} برفتند رزک خرد^{۲۶} بود و انکور اندک و مردم بیار
 درویشان^{۲۷} انکور بخوردند درویشی^{۲۸} دو خوشه^{۲۹} که نیکوتر بود با برکها
 سبز^{۳۰} در میان سجاده^{۳۱} در ریاطی^{۳۲} نهاد و بدان^{۳۳} برك رز بوشید و^{۳۴} بنهاد^{۳۵}
 چنانک هیچ کسی ندید چون انکور بخوردند و برفتند^{۳۶} آن مرد کرد رز
 در می نگرست^{۳۷} هیچ انکور نمی دید یکی گفت خدای^{۳۸} برکت^{۳۹} کند
 آن^{۴۰} مرد گفت که^{۴۱} برکت امالین باری رفت چون شیخ و جماعت برفتند

شیخ را ۱) و ۲۰۶. ۲) رسم چون شیخ رسیدم ۳) اسب ۴)
 خواهی ۵) K. n. 148. ۶) بودی و ۷) و ۸) و ۹) بنزدیک ۱۰) و ۲۰۶. ۱۱)
 شیخ گفت نتواند و آن مرد ۱۲) و ۲۰۶. ۱۳) درین ۱۴)
 کرد ۱۵) المعاح ۱۶) آرزوی من بر آور ۱۷) برك روز ۱۸) و ۲۰۶.
 درویش ۱۹) و اندک بود و درویشان بیار و همه ۲۰) شیخ ۲۱) شیخ
 نهاد ۲۲) برز باز ۲۳) و ۲۰۶. ۲۴) باز کرد و ۲۵) انکور ۲۶) و ۲۰۶. شیخ
 K. n. 184. ۲۷) خدایت ۲۸) می خوردند و ۲۹) بیرون آمدند ۳۰)
 و ۳۱) و ۳۲) دهان ۳۳)

تکلف و بوی عظیم بر خست این^۱ کیا در آمد^۲ و شیخ گفت تا همسایگان
 ما را بوی خوش آید او^۳ گفت در چنین وقت^۴ و تنک سال و منجی که
 می بینی این چه اسرافست چون نزدیک تخت شیخ رسید^۵ سفاهت و زجر
 می کرد و بر شیخ^۶ جفا می گفت و شیخ خاموش می بود و اصحاب
 می رنجیدند شیخ سر بر آورد و درو نکریست و گفت در آ ای^۷ کیا
 بدو تا^۸ در آمد شیخ گفت نیز فرودتر^۹ آی نیک دوتا کشت و^{۱۰} همچنان
 بیاند بجزئی^{۱۱} هر چه تاملتر باز کشت و در^{۱۲} مسجدی که بر در خانقاه
 بود بنشست و شیخ درویشی را بفرمود تا تبار او می داشت دو سال و نیم
 همچنان بزیست در آن شدت و بعد ازان فرمان یافت و از اینجاست که
 علما و بزرگان گفته اند که با مشایخ و اصحاب حالات دلبری و کتاخی
 نباید کرد و جز بوقت و محرمت نزدیک^{۱۳} ایشان^{۱۴} نباید شد که ایشانرا
 حالات باشد اگر در قبضی^{۱۵} باشند که^{۱۶} نظری بقهر بر کسی افکنند دمار
 از^{۱۷} آنکس بر آید نعوذ^{۱۸} بالله من ذلك

● ● ● الحکایه ● ● ● خواجه اسماعیل^{۱۹} مکرم گفت که^{۲۰} روزی در راهی
 می رفتم شیخ بو^{۲۱} سعید بیش^{۲۲} آمد در نشابور^{۲۳} سلام کردم^{۲۴} جواب داد
 چون در گذشت من از بس او^{۲۵} می رفتم و در بای و رکاب او
 می نگریدم در خاطر من آمد که کاشکی^{۲۶} شیخ مرا دستوری دادی تا بوسه
 بر بای او^{۲۷} دهم^{۲۸} چون این اندیشه^{۲۹} بر خاطر من^{۳۰} بگذشت در حال

تنک سالی که (۱) وقتی (۲) تا بر شیخ احباب کند (۳) آن (۴)
 بدو تائی (۵) در آی (۶) و ۸۰۰. (۷) و ۸۰۰. (۸) بیش مردم آمده است
 محرمت بیش (۹) بر (۱۰) بجهله (۱۱) ۱۴۲۹. K. x. ۱۰۰. (۱۲) فراتر (۱۳)
 و الصیاد (۱۴) روز چهار (۱۵) ۸۰۰. (۱۶) باشد و (۱۷) در ۸۰۰. (۱۸)
 صفتم (۱۹) ۸۰۰. (۲۰) بیش (۲۱) ابو (۲۲) ۸۰۰. (۲۳) اسماعیل (۲۴)
 ۱۸۹۵. II. ۱. (۲۵) وی دادمی (۲۶) کاشکی (۲۷) K. ۱. ۱۴۹^b. (۲۸)
 در خاطر من (۲۹)

روحه بشابور^۱ بود و آن دعوتها^۲ شکر^۳ و ساعها^۴ می کرد^۵ و شیخ جمع را
 بیوسته طعامها^۶ باتکلف^۷ چون مرغ مسن و لوزینه و حلوائی^۸ بشکر
 می داد^۹ قرائی^{۱۰} مدعی بیش^{۱۱} شیخ آمد و گفت ای شیخ من آمده ام تا^{۱۲} با
 تو جهله^{۱۳} بر آرم آن بجزاره از ابتدآء حالت^{۱۴} شیخ و آن^{۱۵} جهله ساله ریاضت^{۱۶}
 شیخ خسر نداشت^{۱۷} می بنداشت که شیخ همه عمر هجین^{۱۸} بوده است
 با خود اندیشه کرد^{۱۹} که شیخ را بگرستی^{۲۰} بمالم^{۲۱} و در بیش خلق نصیحت
 کنم و من بدیدم آب چون آن مدعی این^{۲۲} سخن بگفت شیخ گفت مبارک
 باشد^{۲۳} بجهاده بیفکنند^{۲۴} و آن مدعی هم بجهاده در بهلوی شیخ بیفکنند و
 هر دو بنشند و آن مدعی بقراری^{۲۵} که جهله داران طعام^{۲۶} خوردندی
 می خورد^{۲۷} و شیخ اندک^{۲۸} و بسیار^{۲۹} هیچ^{۳۰} نمی خورد و افطار نمی کرد و^{۳۱}
 هر روز بلمداد^{۳۲} که^{۳۳} روشن شدی شیخ^{۳۴} بقوت تر بودی و فربه تر و
 سرخ روی تر می بود^{۳۵} و بیوسته در نظر^{۳۶} خود^{۳۷} دعوتها^{۳۸} باتکلف
 می فرمودی^{۳۹} جمع را هجیان^{۴۰} طعامها^{۴۱} لذیذ می داد^{۴۲} و سماع می کردندی^{۴۳}
 و شیخ^{۴۴} هجیان رخص می کردی و حالت او از آنچه^{۴۵} بود اندک^{۴۶} و بسیار
 هیچ^{۴۷} تغیر نبذیرفته بود^{۴۸} و آن مدعی هر روز ضعیفتر و نحیفتر^{۴۹} می بود
 و زرد روی تر و بی قوت تر می گشت^{۵۰} و هر باری^{۵۱} که شیخ بفرمودی^{۵۲}
 که تا بیش او سفره^{۵۳} هویان بنهند و آن مدعی آن^{۵۴} طعامها^{۵۵} بالذات^{۵۶} بدیدی
 بجهله^{۵۷} دیگر بروی کار کردی^{۵۸} تا جان^{۵۹} شد از ضعیفی^{۶۰} که بنابر فریضه

شکر ۴) K. n. 1446. خوراندی ۵) ۲۰۶. می رفت ۶) در نشابور ۷)
 و ۸) ۲۰۶. ۹) ریاضتهای ۱۰) و از ۱۱) که ۱۲) که ۱۳) بنزدیک ۱۴) قرآنی ۱۵) Pyx
 یاد ۱۶) آن ۱۷) بمالم ۱۸) در گرسی ۱۹) کرده بود ۲۰) جین ۲۱)
 کی ۲۲) ۲۳) ۲۴) چیز ۲۵) ۲۰۶. می خوردند ۲۶) بقرارگاهی ۲۷) ۲۸) ۲۹) ۳۰)
 می کرد و می فرمود ۳۱) هجیان ۳۲) ۲۰۶. بیش ۳۳) ۳۴) ۳۵) K. n. 1458. ۳۶) ۳۷) ۳۸)
 باندک ۳۹) آنچه ۴۰) در سماع ۴۱) ۲۰۶. ۴۲) ۴۳) می دادی ۴۴) ۴۵) ۴۶) ۴۷)
 بودی و زرد روی و بی قوت گشت ۴۸) نه بذیرفته بود ۴۹) ۵۰) ۵۱) ۵۲) ۵۳)
 ضعف ۵۴) بگردی ۵۵) بجهله ۵۶) لذیذ ۵۷) ۵۸) ۵۹) ۶۰) ۶۱) ۶۲) ۶۳) ۶۴) ۶۵) ۶۶) ۶۷) ۶۸) ۶۹) ۷۰) ۷۱) ۷۲) ۷۳) ۷۴) ۷۵) ۷۶) ۷۷) ۷۸) ۷۹) ۸۰) ۸۱) ۸۲) ۸۳) ۸۴) ۸۵) ۸۶) ۸۷) ۸۸) ۸۹) ۹۰) ۹۱) ۹۲) ۹۳) ۹۴) ۹۵) ۹۶) ۹۷) ۹۸) ۹۹) ۱۰۰) ۱۰۱) ۱۰۲) ۱۰۳) ۱۰۴) ۱۰۵) ۱۰۶) ۱۰۷) ۱۰۸) ۱۰۹) ۱۱۰) ۱۱۱) ۱۱۲) ۱۱۳) ۱۱۴) ۱۱۵) ۱۱۶) ۱۱۷) ۱۱۸) ۱۱۹) ۱۲۰) ۱۲۱) ۱۲۲) ۱۲۳) ۱۲۴) ۱۲۵) ۱۲۶) ۱۲۷) ۱۲۸) ۱۲۹) ۱۳۰) ۱۳۱) ۱۳۲) ۱۳۳) ۱۳۴) ۱۳۵) ۱۳۶) ۱۳۷) ۱۳۸) ۱۳۹) ۱۴۰) ۱۴۱) ۱۴۲) ۱۴۳) ۱۴۴) ۱۴۵) ۱۴۶) ۱۴۷) ۱۴۸) ۱۴۹) ۱۵۰) ۱۵۱) ۱۵۲) ۱۵۳) ۱۵۴) ۱۵۵) ۱۵۶) ۱۵۷) ۱۵۸) ۱۵۹) ۱۶۰) ۱۶۱) ۱۶۲) ۱۶۳) ۱۶۴) ۱۶۵) ۱۶۶) ۱۶۷) ۱۶۸) ۱۶۹) ۱۷۰) ۱۷۱) ۱۷۲) ۱۷۳) ۱۷۴) ۱۷۵) ۱۷۶) ۱۷۷) ۱۷۸) ۱۷۹) ۱۸۰) ۱۸۱) ۱۸۲) ۱۸۳) ۱۸۴) ۱۸۵) ۱۸۶) ۱۸۷) ۱۸۸) ۱۸۹) ۱۹۰) ۱۹۱) ۱۹۲) ۱۹۳) ۱۹۴) ۱۹۵) ۱۹۶) ۱۹۷) ۱۹۸) ۱۹۹) ۲۰۰)

آن مرد ببرز^۱ در شد^۲ هیچ انکور ندید^۳ از جای بشد و از رز بیرون^۴ آمد و در رز بیست و از^۵ رز خشم گرفت و آن زمان در رز نشد و نزدیک شیخ نیامد^۶ سال دیگر^۷ چون وقت^۸ کار در آمد و مردمان بصارت رزها، خویش برمی^۹ گشتند این مرد^{۱۰} با خود^{۱۱} اندیشه کرد که این هیچ نیست که من می کنم این رز را عمارت باید کرد و^{۱۲} بداتک من با رز خشم کبرم هیچ مقصود حاصل نیاید اگر کناهی کرده ام^{۱۳} من کرده ام برخاست و ببرز در^{۱۴} شد و کرد رز برمی آمد در گوشه رز^{۱۵} در رباطی بجله^{۱۶} دید نهاده بر گرفت و باز کرد^{۱۷} دو خوشه انکور دید تازه دران میان نهاده و برکها، سبز و^{۱۸} تازه بروی بوشیده^{۱۹} سخت شاد گشت و^{۲۰} برداشت بر طبعی نهاد و بیش سلطان سوری برد که^{۲۱} سلطان او^{۲۲} بود در نشابور سلطان را^{۲۳} خوش آمد بفرمود تا طبعش بر زر کردند^{۲۴} آن درویش^{۲۵} بخت شاد گشت^{۲۶} و دانست که آن از برکات^{۲۷} قدم مبارک^{۲۸} شیخ و اصحاب^{۲۹} و ازان خشم که گرفته بود بشبان گشت^{۳۰} بخانه آمد و ده دینار زر بر^{۳۱} گرفت ازان زر و بیش^{۳۲} شیخ آمد^{۳۳} تا استغفار کند ازان خشم که گرفته بود چون از در خانقاه در آمد^{۳۴} چشم شیخ^{۳۵} بروی افتاد گفت اگر سوری^{۳۶} بر تو^{۳۷} باز نخوردی بهین چیزیت رفته بود آن درویش در^{۳۸} بای شیخ^{۳۹} افتاد و از آنچه رفته بود توبه کرد و بسر ارادت باز رفت^{۴۰}

● الحکایه ● دران وقت که شیخ^{۴۱} ما ابو سعید قدس الله

با ۱) برون ۲) و نبود ۳) و چندانک بنگریذ ۴) او. ۵) ۶) ۷) ۸) ۹) ۱۰) ۱۱) ۱۲) ۱۳) ۱۴) ۱۵) ۱۶) ۱۷) ۱۸) ۱۹) ۲۰) ۲۱) ۲۲) ۲۳) ۲۴) ۲۵) ۲۶) ۲۷) ۲۸) ۲۹) ۳۰) ۳۱) ۳۲) ۳۳) ۳۴) ۳۵) ۳۶) ۳۷) ۳۸) ۳۹) ۴۰) ۴۱)

۱) او. ۲) او. ۳) او. ۴) او. ۵) او. ۶) او. ۷) او. ۸) او. ۹) او. ۱۰) او. ۱۱) او. ۱۲) او. ۱۳) او. ۱۴) او. ۱۵) او. ۱۶) او. ۱۷) او. ۱۸) او. ۱۹) او. ۲۰) او. ۲۱) او. ۲۲) او. ۲۳) او. ۲۴) او. ۲۵) او. ۲۶) او. ۲۷) او. ۲۸) او. ۲۹) او. ۳۰) او. ۳۱) او. ۳۲) او. ۳۳) او. ۳۴) او. ۳۵) او. ۳۶) او. ۳۷) او. ۳۸) او. ۳۹) او. ۴۰) او. ۴۱) او.

۱) او. ۲) او. ۳) او. ۴) او. ۵) او. ۶) او. ۷) او. ۸) او. ۹) او. ۱۰) او. ۱۱) او. ۱۲) او. ۱۳) او. ۱۴) او. ۱۵) او. ۱۶) او. ۱۷) او. ۱۸) او. ۱۹) او. ۲۰) او. ۲۱) او. ۲۲) او. ۲۳) او. ۲۴) او. ۲۵) او. ۲۶) او. ۲۷) او. ۲۸) او. ۲۹) او. ۳۰) او. ۳۱) او. ۳۲) او. ۳۳) او. ۳۴) او. ۳۵) او. ۳۶) او. ۳۷) او. ۳۸) او. ۳۹) او. ۴۰) او. ۴۱) او.

۱) او. ۲) او. ۳) او. ۴) او. ۵) او. ۶) او. ۷) او. ۸) او. ۹) او. ۱۰) او. ۱۱) او. ۱۲) او. ۱۳) او. ۱۴) او. ۱۵) او. ۱۶) او. ۱۷) او. ۱۸) او. ۱۹) او. ۲۰) او. ۲۱) او. ۲۲) او. ۲۳) او. ۲۴) او. ۲۵) او. ۲۶) او. ۲۷) او. ۲۸) او. ۲۹) او. ۳۰) او. ۳۱) او. ۳۲) او. ۳۳) او. ۳۴) او. ۳۵) او. ۳۶) او. ۳۷) او. ۳۸) او. ۳۹) او. ۴۰) او. ۴۱) او.

۱) او. ۲) او. ۳) او. ۴) او. ۵) او. ۶) او. ۷) او. ۸) او. ۹) او. ۱۰) او. ۱۱) او. ۱۲) او. ۱۳) او. ۱۴) او. ۱۵) او. ۱۶) او. ۱۷) او. ۱۸) او. ۱۹) او. ۲۰) او. ۲۱) او. ۲۲) او. ۲۳) او. ۲۴) او. ۲۵) او. ۲۶) او. ۲۷) او. ۲۸) او. ۲۹) او. ۳۰) او. ۳۱) او. ۳۲) او. ۳۳) او. ۳۴) او. ۳۵) او. ۳۶) او. ۳۷) او. ۳۸) او. ۳۹) او. ۴۰) او. ۴۱) او.

● المحصية ● محتسبی بود در نشاوری^۱ از اصحاب عبد الله کرام
 و شیخ مارا عظیم منکر بودی یکروز بلفی جامه بر گرفت تا بجامه‌شوی
 دهد تا بشوید^۲ بر مجلس^۳ شیخ بگذشت شیخ سخن می گفت محتسب^۴ با
 خود گفت هم اکنون باز آیم و بگویم که زهار^۵ چه باید کرد برفت و جامه
 بجامه‌شوی^۶ داد و بکدرم سیم بوی داد جامه‌شوی^۷ گفت چندان بده
 که بهای اشان و صابون باشد من بترک^۸ مزد بگفتم^۹ محتسب^{۱۰} او را دره^{۱۱} چند
 سخت بز^{۱۲} بیر کریان شد^{۱۳} محتسب^{۱۴} باز آمد اتفاقاً^{۱۵} شیخ هنوز سخن^{۱۶} می گفت
 از در خانقاه شیخ در آمد و گفت ای شیخ تا کی ازین نفاق و ناموس
 شیخ گفت خواجه محتسب^{۱۷} چه می^{۱۸} باید کرد گفت مجلس^{۱۹} نمی باید گفت
 و بیت^{۲۰} نمی باید خواند^{۲۱} شیخ گفت^{۲۲} چنان کنیم که دل تو^{۲۳} می خواهد
 اما خواجه محتسب^{۲۴} را بامداد آن^{۲۵} معامله^{۲۶} نمی بایست کرد که جامه بر دارد
 و بنزدیک^{۲۷} جامه‌شوی^{۲۸} برد و بکدرم سیم بوی دهد او گوید بهای صابون
 تمام بده من بترک^{۲۹} مزد بگفتم^{۳۰} او را بدره^{۳۱} بنزد تا آن بیر^{۳۲} با دل^{۳۳} رجور
 و چشم کریان بصحرا^{۳۴} شود^{۳۵} کوفته و خسته و او^{۳۶} نرسد که از^{۳۷} سینه^{۳۸} آن
 بیر^{۳۹} آسیمی باورسد^{۴۰} اکنون اگر جامه^{۴۱} بیاید شت^{۴۲} یار و بحسن ده
 تا او بشوید و کلاب و عطر^{۴۳} کند و بنزدیک^{۴۴} تو فرستد تا ملاتی از تو
 نیازارد و معصیتی حاصل نشود^{۴۵} محتسب^{۴۶} فریاد در گرفت و در بای شیخ
 افتاد و ازان انکار و داوری توبه کرد

بقصار (۱) با اینها (۲) R. n. 146b. (۳) در راه مجلس (۴) H. n. 136b. (۵)

و اتفاقاً (۶) برفت (۷) آن ۲۰۶ (۸) خود حیفم (۹) بقصار (۱۰)

چنان (۱۱) او (۱۲) او. (۱۳) گفت (۱۴) او. (۱۵) هم چنان مجلس (۱۶)

روند (۱۷) بدل (۱۸) بجامه‌شوی دهد و مزد تمام ندهد و عاقبت او را (۱۹)

بعد ازین که (۲۰) او. (۲۱) آه سوز ۲۰۶. (۲۲) او. (۲۳) H. n. 147a. (۲۴)

نیاید (۲۵) بر ۲۰۶. (۲۶) شستن (۲۷) جامه‌ات

کشور می^۱ توانست^۲ خاست^۳ ازان دعوی بشیان کشت و بدانست که او هیچ
 نبی دانسته است^۴ چون جهل روز تمام شد شیخ گفت اکنون^۵ آنچه
 درخواست تو بود ما کردیم^۶ اکنون ترا^۷ نیز آنچه ما گوئیم^۸ بیا بد کرد آن
 مدعی بدانست و^۹ گفت فرمان شیخ راست^{۱۰} شیخ گفت جهل روز نشستم
 و طعام نخوردم و بتوضاً رفتم اکنون جهل روز بنشینم و طعام خودم
 و بتوضاً نرویم آن مدعی را هیچ روی نبود الا آنک گفت فرمان شیخ راست^{۱۱}
 و با خود اندیشید که این محال باشد و هیچ آدمی این نتواند کرد شیخ بفرمود
 تا طعامها شاهد آوردند و شیخ^{۱۲} بکار می برد^{۱۳} و آن مدعی نیز اشتها
 جهل روز داشت اگلی مستوفی بکرد يك ساعت^{۱۴} بر آمد بول^{۱۵} در حرکت آمد
 ساعتی صبر کرد و^{۱۶} شیخ در^{۱۷} می نگرست و^{۱۸} ساکن و فارغ بود^{۱۹} او را طافت
 نماند^{۲۰} در بای شیخ افتاد و توبه کرد از هر دعوی که کرده بود شیخ گفت
 بسم الله اکنون تومی رو^{۲۱} بتوضاً آن مدعی برفت چون باز آمد شیخ
 گفت اکنون^{۲۲} تو^{۲۳} با ما بنشین و جانک خواهی زندگانی می کن تا ما آنچه
 گفتیم^{۲۴} بجای آریم^{۲۵} آن مدعی همچنان در بهلوی شیخ بنشست و^{۲۶} بآرزو
 با جمع بر قرار^{۲۷} طعام می خورد^{۲۸} و سماع می کرد^{۲۹} و شیخ رخص می کرد
 و^{۳۰} هم بر قرار معهود زندگانی می کرد و بتوضاً نشد^{۳۱} چون آن مدعی آن
 حالت^{۳۲} مشاهده کرد دانست^{۳۳} که آن از^{۳۴} حد قدرت^{۳۵} چنان مردمان فراترست^{۳۶}
 از گذشته استغفار کرد و مرید شیخ کشت و بخدمت شیخ^{۳۷} بایستاد

تو (۱) بکردیم (۲) او. (۳) ندانسته است (۴) و ۸۰۶. (۵) بر نبی (۱)
 او. (۱۱) او. (۱۲) K; II او. (۱۳) شیخ را باشد (۱۴) او. (۱۵) بگوئیم (۱۶)
 می بود (۱۷) او. (۱۸) او. (۱۹) در ۸۰۶. (۲۰) بود (۲۱) می بردند (۲۲)
 آوریم (۲۳) گفته (۲۴) او. (۲۵) R. n. 1409. (۲۶) می روی (۲۷) بریزد (۲۸)
 و شیخ جهل شبانروز بران قرار که گفته بود بنشست و با او و با جمع بر (۲۹)
 و ۸۰۶. (۳۰) او. (۳۱) می کردند (۳۲) می خوردند (۳۳) قرار خورد
 او. (۳۴) بیروفت (۳۵) آن (۳۶) بدانست (۳۷) حال (۳۸)

داری بیار آن مرد بازرگان گفت "ای عجب این از کرامت^۱ شیخ نادر^۲ ترست^۳ از وی^۴ برسید که توجه دانستی که ما زیاده با و حلواه^۵ بشکر داریم بپر گفت ما چند روزست که طعام نیافته ایم کودکی در گهواره بهمت دعایی^۶ کرد که بار خدایا بدر و مادر و برادرانم را^۷ زیاده بلی^۸ و حلواه بشکر بده^۹ دعاء او مستجاب شد و شیخ بو سعید را ازین حال خبر بود بفرستاد

● الحکایة ● شیخ ابو الحسن^{۱۰} سجاری گفت که^{۱۱} از شیخ ابو مسلم فارسی^{۱۲} شنیدم که گفت^{۱۳} چون شیخ^{۱۴} عبد الرحمن سلمی را وفات رسید^{۱۵} بنشاور^{۱۶} من قصد میهنه^{۱۷} کردم بزیارت شیخ بو سعید^{۱۸} قدس الله روحه^{۱۹} و ابتدآ کار او بود چون بیهنه رسیدم نزدیک^{۲۰} شیخ^{۲۱} در آمد^{۲۲} و او در مسجد بود مرا^{۲۳} اکرام کرد و درویشی را گفت که^{۲۴} بنگر که^{۲۵} هیچ چیزی هست که او^{۲۶} بکار برد آن^{۲۷} درویش برفت و باز آمد و گفت چیزی نیافتم شیخ^{۲۸} گفت ما آنفرك با فقیر بس من بتزديك او مقام کردم چون چند روز^{۲۹} بر آمد^{۳۰} اندیشه^{۳۱} باز کشتن کردم از شیخ در خواستم که^{۳۲} بخط^{۳۳} مبارک خویش^{۳۴} بجهت^{۳۵} من چیزی بر جایی بنویسد^{۳۶} و کاغذ و قلم بتزديك وی^{۳۷} بدم شیخ^{۳۸} بخط خویش^{۳۹} نوشت^{۴۰} شعر

"نفتح^{۴۱} غیم المجر عن قمر الحب * و اشرق نور الصبح فی ظلمة^{۴۲} الغیب و جاء نسیم الاعتذار محققا * فصادفه حسن القبول من القلب و^{۴۳} آن کاغذ را^{۴۴} بن داد^{۴۵} من پسندم و شیخ را وداع کردم چون باز

1) II x. 188b. 2) ازو 3) نادریست 4) این عجب تر از کرامات 5) ON. 6) الحسین 7) ابو 8) ده 9) زیاده با 10) برادرانم 11) دعا 12) R a. 148b. 13) در نشابور 14) یافت 15) بو سعید 16) که 17) ON. 18) ON. 19) به بین تا 20) مارا 21) در شذیم 22) بتزديك 23) ON. 24) ابو 25) خود 26) ON. 27) کی 28) ON. 29) ON. 30) ON. 31) آنرا 32) نقم 33) sic! حکایت 34) ON. 35) بیش 36) نویسد 37) از جهت 38) و 39) کاغذ 40) ON. 41) طلب 42) Pyk.

● الحکایة ● - خواجہ ابو الفتح عیاضی^۱ گفت^۲ کہ از خواجہ حسن^۳ عبادی شنیدم گفت^۴ در نساہور^۵ در مجلس^۶ شیخ^۷ ابو سعید^۸ بودم و شیخ سخن می گفت^۹ در میان سخن شیخ اندیشہ سرخس و والدہ بدلم بگذشت شیخ در حال روی بہن کرد و گفت^{۱۰}

لنَجِّلَ عَلٰی اُمِّ عَلِيكَ حَنِيئَةً * تَنُوْحٌ وَ تَبْكِي مِنْ فِرَاقِكَ دَايَا

من از مسجد^{۱۱} شیخ بیرون^{۱۲} آمدم و حالی روی بر سرخس نهادم والدہ را^{۱۳} در بسیاری وفات^{۱۴} یافتم^{۱۵} و تنگ^{۱۶} در آمدہ بود^{۱۷} من در رسیدم و لورا بدیدم و دیگر روز او وفات کرد^{۱۸} دانستم کہ آنج شیخ فرمودہ بود کہ لنَجِّلَ اَنْ نَجِيْلٌ اَيْنَ بُوْدُ^{۱۹}

● للحکایة ● - بکروز شیخ ما^{۲۰} ابو سعید قدس اللہ روحہ مجلس می گفت بازرکانی در مجلس شیخ آمد^{۲۱} و اندیشہ کرد^{۲۲} کہ چون شیخ مجلس تمام کنند وبرا بخانه برد و زیربایی^{۲۳} و حلوابی^{۲۴} بشکر ساخته بود^{۲۵} پیش شیخ آورد^{۲۶} شیخ در میان مجلس روی بدان^{۲۷} بازرکان کرد و گفت برو ای جوانمرد و آن دیک زیربای^{۲۸} و حلوا^{۲۹} کہ از برای ما^{۳۰} ساخته بحالی ده تا بردارد و می برد تا آنجا کہ مانده شود آنجا^{۳۱} بنهد بازرکان^{۳۲} برفت و دیک را^{۳۳} بر سر حال^{۳۴} نهاد و می برد^{۳۵} تا آنجا کہ^{۳۶} مانده شد بنهاد آن مرد بازرکان بدر^{۳۷} آن سرای^{۳۸} شد کہ نزدیکتر بود و آواز داد بیری بدر سرای آمد و گفت اگر زیربای^{۳۹} و حلوا^{۴۰} بشکر^{۴۱}

بمجلس (۱) کہ (۲) حسین (۳) شنیدم (۴) II n. 180b. (۵) ON. (۶) الفتح (۷) بیرون (۸) مجلس (۹) حنیئہ (۱۰) شعر (۱۱) X06. (۱۲) و (۱۳) X06. (۱۴) ON. (۱۵) ON. (۱۶) سبب این (۱۷) یافت (۱۸) کہ (۱۹) X06. (۲۰) وفات (۲۱) ON. (۲۲) K n. 147b. (۲۳) ON. (۲۴) زیربای (۲۵) کرده بود (۲۶) مگر آن بازرکان (۲۷) ON. (۲۸) بوند است (۲۹) مارا (۳۰) حلوا (۳۱) زیربای (۳۲) باین (۳۳) آورد (۳۴) تا (۳۵) X06. (۳۶) حلوا (۳۷) حالی (۳۸) دیک زیربای با حلوا (۳۹) مرد (۴۰) بدر آن خانه (۴۱) ON. (۴۲) زیربای (۴۳) خانه (۴۴) فرادر (۴۵) X06. (۴۶) K n. 148a. (۴۷) برفت (۴۸)

حدیث دوم اینست^۱ که دع ما یریک الی ما لا یریک بس شیخ گفت^۲ یسوم
 کدامست گفت باد ندارم شیخ گفت^۳ حدیث یسوم اینست^۴ که کان رسول الله
 علیه السلام لا بدخیر شینا لغد امتداد اسماعیل^۵ گفت که^۶ چون شیخ
 این احادیث بگفت مرا یاد آمد که همچنین است که شیخ گفت و بدانستم
 که شیخ آن اندیشه که من در راه کرده بودم^۷ بگرامت با من نمود که تو
 در راه که^۸ بنزدیک من^۹ می آمدی چه چیز^{۱۰} اندیشه می کردی^{۱۱} و یقین
 بدانستم که شیخ را بر اسرار^{۱۲} ما وقوفی تمامست

● الحکایة ● شیخ اسماعیل ساوی^{۱۳} گفت که شیخ ما^{۱۴} بنشابور
 بود^{۱۵} من هرگز^{۱۶} مجلس شیخ بنکداشتی و شیخ^{۱۷} در میان مجلس^{۱۸} در
 من^{۱۹} نگرینت و گفت شعر^{۲۰}
 فد عفتنا و عفتنا یغنی^{۲۱}

این^{۲۲} سینه ترا می حکوم مرا آن انکار برخواست روز دیگر بمجلس
 شیخ در شدم^{۲۳} مفری بر خواند که^{۲۴} و كذلك اوحینا الیک روحا من
 امرنا ما کنت ندری^{۲۵} ما الکتاب و لا الایمان شیخ این کلمه را باز
 می کردانید و می گفت ما کنت ندری^{۲۶} ازان کلمه^{۲۷} حالی در من پیدا
 شد بحیلهها خوبستن نگاه داشتم که بر شیخ اعتراض نکردم چون بنامه
 شدم تبم^{۲۸} صرفت در دلم آمد که چیزی بنزدیک^{۲۹} شیخ فرستم دیگر
 روز^{۳۰} تبم^{۳۱} رها کرد^{۳۲} بشیمان شدم^{۳۳} چون^{۳۴} روزی چند بر آمد بمجلس

1) 187b. 2) a. 3) الصلوة و 4) 206. 5) 206. 6) 206. 7) 206. 8) 206. 9) 206. 10) 206. 11) 206. 12) 206. 13) 206. 14) 206. 15) 206. 16) 206. 17) 206. 18) 206. 19) 206. 20) 206. 21) 206. 22) 206. 23) 206. 24) 206. 25) 206. 26) 206. 27) 206. 28) 206. 29) 206. 30) 206. 31) 206. 32) 206. 33) 206. 34) 206.

گفتم شیخ گفت و تراهم ينظرون اليك^۱ و هم لا يصرون^۲ من باز گفتم
و بيارس باز آمدم و مدتی مدید برین بگذشت وقتی درویشی از اصحاب
ما که او را محمد کوهیان گفتندی^۳ قصد زیارت شیخ بو سعید کرد بخراسان
من او را گفتم چون بیش^۴ شیخ رسی سلام من برسان و شیخ را بگوی
و تراهم ينظرون اليك و هم لا يصرون آن درویش برفت و زیارت بجای
آورد^۵ چون باز آمد گفت چون من بنشاپور رسیدم شیخ بو سعید^۶
آنجا بود بیش^۷ رقم و سلام کردم^۸ شیخ گفت و عليك السلام و تراهم
ينظرون اليك و هم لا يصرون

● الحکایة ● استاد "امام اسماعیل" صابونی گفت در آن وقت که
شیخ ابو سعید^۹ قدس الله روحه العزیز^{۱۰} بنشاپور بود بکروز^{۱۱} می رقم تا
بزیارت شیخ در شوم^{۱۲} با خود اندیشه می کردم که^{۱۳} در آن وقت که من با شیخ
بیش^{۱۴} بو علی زاهر بودیم بمرخس و "هر روز" هر دو بر وی اخبار
می خواندیم کدامت ازان^{۱۵} اخبار که من یاد دارم^{۱۶} و در کدام جزوست
و چند جزو نوشته ام^{۱۷} این معانی می اندیشیدم چون بنزدیک شیخ در^{۱۸}
شدم و سلام کردم^{۱۹} شیخ بر خاست و مرا در بر^{۲۰} گرفت^{۲۱} چون بنشتم
شیخ^{۲۲} گفت یا استاد آن احادیث که از بو علی زاهر^{۲۳} یاد^{۲۴} و سماع^{۲۵}
داریم بمرخس^{۲۶} اول خبر در جزو اول کدامت گفتم تا جزو^{۲۷} مطالعه
نحکم ندانم شیخ گفت اول حدیث آنست^{۲۸} که حب الدنيا رأس كل
خطیئة بس شیخ گفت حدیث دوم کدامت^{۲۹} من گفتم یاد ندارم شیخ گفت

بخدمت (۱) ابو (۲) ۱۸۷۸. ۳) II. ۴) ۱۹۷. ۵) ۱۴۹. ۶) ۱۹۷. ۷) ۱۹۷. ۸) ۱۹۷. ۹) ۱۹۷. ۱۰) ۱۹۷. ۱۱) ۱۹۷. ۱۲) ۱۹۷. ۱۳) ۱۹۷. ۱۴) ۱۹۷. ۱۵) ۱۹۷. ۱۶) ۱۹۷. ۱۷) ۱۹۷. ۱۸) ۱۹۷. ۱۹) ۱۹۷. ۲۰) ۱۹۷. ۲۱) ۱۹۷. ۲۲) ۱۹۷. ۲۳) ۱۹۷. ۲۴) ۱۹۷. ۲۵) ۱۹۷. ۲۶) ۱۹۷. ۲۷) ۱۹۷. ۲۸) ۱۹۷. ۲۹) ۱۹۷. ۳۰) ۱۹۷. ۳۱) ۱۹۷. ۳۲) ۱۹۷. ۳۳) ۱۹۷. ۳۴) ۱۹۷. ۳۵) ۱۹۷. ۳۶) ۱۹۷. ۳۷) ۱۹۷. ۳۸) ۱۹۷. ۳۹) ۱۹۷. ۴۰) ۱۹۷.